

آنکه حضرت فرمود تا هر یک از جمله برهمنان بر من برود و شکست برکفارافت او و در آن زمان ایشان کشته گشتند و باقی ایستادند و از
مسلمانان یک کشتن میشد گویند مردی از قبیله بنی امیه مطلق بعد از جنگ بشارت سلام شرف گشت و میگفت با مردان سفید جام
که بر اسپان ایمن سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر سلام میدیدیم نقل است از جویریہ دختر عمارت بن
ابی ظرار که چون لشکر سلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و باسب و سلاح و انبوه نمودند و چشم ما چون بشارت سلام شرف
شدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخوست ایشان را اطاعت میکردم و در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم و دانستم
که آن سبب بوده که حق تعالی در دل لشکرکان العاقب فرموده از ما کشته شد یقرضی الله عنهما منقول است که گفت جویریہ بنت عمارت بن
ابی ظرار زنی بود بسیار شیرین و طبع که هر که او را دیدی فریفته و می شدی در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت بخاتم و بسیار رسول صلی
الله علیه و آله و سلم پیش من شسته بود در سر آبی که جویریہ در آمد بخناسوگند که می را دیدم بسیار رشک بر دم و دانستم که حضرت به رسول
خواهد کرد جویریہ گفت یا رسول الله! سلمان آمده ام شنیدم ان لا اله الا الله و انک سوله و من دختر عمارت بن ابی ظرار ام که سید و پیشوا
قبیله بوده اکنون ما را عمارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پیغمبر می افتادم و ثابت بن قیس مرا از وی خلاص گردانید
و در عوض حصه او از من نخلی چند که در دین داشت بداد و حال آنکه هرگز کتاب نگردانید پیغمبری که من از عهد آن بیرون نمیشد و آنکه اکنون
امید واری بودم که مرا امانت فرماید و آنچه کتابت من حضرت فرمود و همچنین آنچه امری بهتر ازین با تو بجای آمدم گفت یا رسول الله چه
چیز بهتر از آن فرمود و آنچه کتابت را بدیم و ترا بنی براسی خود بخوانم جویریہ گفت آری یا رسول الله اگر قبول کنی بی دولت بهتر ازین پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و آنچه کتابت من را بداد و آنرا گردانید و خود است مردم
چون بشنیدند گفتند شاید بنوشانند آن حرم محترم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیل رقیبت اگر رفتار باشد همه برده های خود را که
در آن جنگ با ایشان رسیده بود و آنرا کردند عایشه گویند دانستم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده
باشد از جویریہ رضی الله تعالی عنهما منقول است که گفت بشارت پیش از قدم رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تبصیر باورد و تو
دیدم که گویند ماه از جانب شرب یعنی از مدینه میسر نمود و می آمد تا در کنار من افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا آنکه حضرت آمد و ما را
سبب کردند من بان خواب خوشی میدواری بودم تا بشارت فراسخ خوابه کائنات نیل فی فضل الصلوات و کل الشیاطین مع شرف شرم
و بخند سوگند که جهت قوم خود با آن سر و سخن گفتیم بلکه مسلمانان همه ایشان را آنرا کرده بودند من خیزند آتم تا دختر کی از بنات عم من
مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بقیام رسانیدم و گویند حضرت صدق ویرا از او می همه اسیران بنی امیه مطلق
و بر واتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید از ابو سعید خدری فرمودیست که گفت بیرون رفتم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بغزه بنی امیه مطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شہوت بر ما غلبه کرده و عز و بت بر ما شتاد و یافته بود بطریق ملک یمن بسیار تصرف
میدیدیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم با عزال می کنیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان دست و از وی نمی پرسیم پس
سوال کردیم از آن سرور که عزال از کنیزک جائز است و فائده دارد و یانی جواب فرمود لا علیکم ان لا تفلحوا انما من ستمه کائنات الی

تذکره اصحاب
سوره اوله و ثانیه

یوم القیامت الا وهی کائنه درین سفر بعد از انقضای حرب میان سنان بن و جیحنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج مدینه
 حجه او بن سعید بن خفاری که از جیحین الخطاب را بود بر سر آب نماز عمت و محاسمت واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان بن حجه او
 را بود خود را و چاه فرو گذارشته بودند و لوهای ایشان یکدیگر ملتبس شد پس یکی از ولویان بیرون آمد و فی الحقیقه و لو سنان بود وی گفت دو
 منست و حجه او گفت و لو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و آن انجامید که حجه او شتی بر روی سنان زد و خون آن زد
 وی روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا الانصار یا الخزرج و حجه او بانگ بر مهاجرین زد که یا الکنازه یا اللقریش جماعتی از مهاجرین
 و انصار بسوی ایشان بنشاند و آن شدند و سلا حاکم کشیدند و نزد یکدیگر نشستند و عظیمه واقع شود و گروهی از مهاجران بر نزد سنان رفتند
 و گفتند عفو کن از حجه او و از خون خود بگذر تا فتنه تشکیکین بیاورد از خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعای عفو کردند و
 از خون خود بگذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان شمشه بود و زید بن رقیم ضروران میان بود و
 آنکه وی از جوانی بود قریب بجد بلوغ آواز فریاد حجه او چون بگوش این ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد و بهتر رفت و گفت این جماعت
 با حجه او از اسطفا قوت و شوکت پیدا شده و با چنین سلوک میکنند و اندک مثل ما مثل ایشان چنانست که قابل گفته سمن کلک یا کلک
 و گفت اگر بیدین بازگردم آنکه عزیز تر است خوار تر از آنجا بیرون کند و مرا آن ملعون از عزیز تر نفس خسیس خودش بود و از
 خوار تر نفس شریف محمد علیه الصلوٰه و السلام نگاه روی با کار خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کرده ایم ایشان را از خود خوشتر
 جای دادید و در اموال خود شریک گردانیدید و الحاله غده با شما این نوع محال میکند زید بن رقیم ضرران را از آنجا بجا بسای خیر الهی آمد و
 تمام آنهارا بعرض آنسرور رسانید و نزد وی جماعتی از کار صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعید بن ابی وقاص و محمد
 بن مسلم و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید بکلمات تمام کرد حضرت آن سخن را کرده داشت و رنگ وی انوری تغییر
 شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضت فتنه باشی و این سخن از روی تهر و غضب بروی بگویی زید گفت بخدا سوگند
 که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت ای رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام تحقیق
 و هیچ خطا نکرده ام در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم
 خویش دروغی استی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن از وی شنیده ام و امید دارم که درین باب حقیقت
 وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نیک ما یصدق حدیثی و در بعضی
 از روایات وارد شده که چون زید بن حجه او را حضرت رسانید عمر بن خطاب گفت یا رسول الله بگنات اگر درین این منافق را بر زمین فرمود
 عمر اگر قتل او را جایز دارم از زید بسیار از سادات شریفان عمر را گفت اگر مهاجرین را میفرمائی محمد بن مسلم یا عباد بن بشر یا سعید بن معاذ را
 فرمای تا او را بکشند فرمود عمر بن خطاب هم که در میان مردم مشهور گردید که محمد بن حجه او را میکشند و او فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند
 و بعد از آنست که می بود و مشهور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و عرض از آن حال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خویش
 تکلف و سخن نگویند ایسید بن حجه او را آنسرور آمد و گفت یا رسول الله چه مراغ شده که برخلاف دستور و چنین وقتی کوچ فرمود

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تو زید و حمزه صاحبان گفتند یا رسول الله که ام صاحب حضرت فرمود این بانی گفته است
 که اگر باز گردیدید به آنکه عزیز تر است ذلیل تر از اینها بجا بیرون کن آید گفت یا رسول الله تو او را اندین بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تر
 و خوار تر است و تو او غلامی و عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفیق و مدارکن بندگانند
 که الله تعالی ترا بجهت او در حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که در امارت و پیشوایی برگزیند و تاج کمال بجا هر دو ایست
 برای وی راست میکردند و موقوف مانده بود یک جوهر که در دیده بودی یوش نام داشت چون احتیاج آن جماعت بآن جوهر
 میداشت به شرح وقت نمی فروختند و بهر کسی گران میطلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بخدمت شریف تو مشرف گردانید
 و سلب کمال از خود نمی بیند الا از تو از هر چه در میطافته وی برابر مثال این سخنان میدارد و قدر وایتی آنکه در پیچون حکایات آن
 منافق را بعرض رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش این ابلی رفتند و او را خبر دادند که از تو این نوع سخنان
 بعرض حضرت رسیده اگر گفته بشود وی رود و تو به کن تا برای تو طاب امر زمین کند و منگوشو میاد اگر در شان قرآن مامل شود و گفته
 تو نماید اگر گفته آنحضرت را از آنچه برای تو گویند یاد کن که گفته ام پس این ابلی در زمان سوگند خورد که من این سخن نگفتم
 و مجلس رسیده انصاری الله علیه و آله و سلم آید و سوگند بدو میگوید که اگر از آن که در آن مجلس حضرت رسیده بود چیزی بگویم من
 نگفته ام و تو در شرح میگردی بعضی از انصار که در آن مجلس بودند سوگند کردند که اگر از آن که در آن مجلس حضرت رسیده بود چیزی بگویم من
 و خطای نیکو ندانم بعضی از آن برای زید او را سوگند کرد و تپانچم سی با وی گفت ای زید هیچ کاری نپرسی بخواهی که توی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا کنزیر کرد و تصدیق منافق نمود و مردم را دشمن گرفتند آنرا به مقتضایست که گفت بسیار معلوم
 مرکب خود سوار شد و صفایت حزن دادند و میر می نمودم که آنگاه دیدم بید کائنات علیه افضل صلوات و کمال التحیات و التسلیمات
 آمد و گوش مرا تاباد و بسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود بشا برت با که حق تعالی تصدیق تو را کند و منافق خود دور
 المنافقون را بخوانند تا این آیت رسیده ثم الذین یستوفون الاصله و اعلم من غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انما یستوفون الاصله
 الاذیه و این آیت که استوفون الاصله یعنی استوفون الاصله و اعلم من غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انما یستوفون الاصله
 فرمود است که چه الله بنیابی پسری داشتند هم چه از طرف نامه بنایت مسلمین و مومنان و مومنان چون این سخن عرض میاید پس میاید که
 یا رسول گفت محمد بن مسلم با دیگری را بفرمای تا این ابلی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت اگر بدیدم از خواهی کشت من فرمای
 تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش بر خبری سرور را بشنوی تو از من جدا سوگند که قبیله خزرج میداند که نیکو کار از زبان ایشان بهر مسلم
 و در نگاه است که در من طعام و شراب از دستشان بخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر شرابی تا در آنجا آید و در آنجا از او
 بینم و نفس من چیزی پیدا شود خواهم که از وی انتقام کشم و سخن در روز ششم و یکم شنودند و در آنجا از او انتقام کشم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن و کزوه هم و کشتن او فرمود در آنجا از او انتقام کشم
 با او بکوی بجای خواهم آورد و نقل است که در عین مراجعت بمکه چون ابواوی مشرف رسیدند به سمت مدینه بن ابلی رفت

و بر سر راه استاد و سواران رخت با ایشان را یک شخص می نمود تا بد را در برید شتر و بر آنجا بایستد و پاسبی برسد دست شتر پدید نهد
 پدش گفت چه می خواهی گفت بخدا سوگند که ترا میگذارم که در مدینه در آئی تا از اینک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا افن فرماید و بدانی
 که اعتراضی است و اذل توئی و هر کس که میرسد و آنحال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ایشان بگذشت
 رسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد الله بن ابی است که پدر را در مدینه میگذارد ولی افن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 پس حضرت بنزد ایشان رفت دید که سپر دست بر راحله پدید نهاده و ویرامنی میکند از رفتن به مدینه و پدرش میگویی لانا اذل
 من بصیان لانا اذل من النساء هر یک که من خوار ترم از کوه کان هر آنکه من خوار ترم از زنان پس حضرت پسرش را فرمود
 که بگذار او را بجای خدا و زوی بود گذشت و گویند عباده بن ارضامت را این ابی گفت برو بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم تا از برای تو طلب عمر ز من کند منافق بد بخت گرون خود را بچسبید و از زوی اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شان
 تو در کین بچسبیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نماز بخوانند چنانچه این آیت از سوره منافقون و اذا قیل لهم تعالوا یتبعوا کلمه
 رسول الله کولو ذر و ستم و ذر ایتم و یصدون و هم مشکیرون بیان آنحال میکند و هم در غزوه قصه بر قصه افکند که شد بصوت سینه
 از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بسفر میرفت میان زنان خویش فرمود می انداخت بنام هر که
 بر می آید ویراد را ن سفر با خود میرود پس در غزوه بنی المصطلق فرمود بنام من برآمد و مرا با خود برود بعد از آنکه آیت حجاب نازل شده
 بود و من در وجودی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن غزوه از جنگ
 فارغ شده و باز گشتم تا نزدیک مدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم بقضا حاجت از
 لشکرگاه بیرون رفتم چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گرون بدی داشتم از جح عطفارا از گردن من گسیخته بود باز گشتم
 بموضع قضا حاجت که آنرا طلب کنم در ماندم و آن گزوه که بود جح مرا بار میکردند آمدند بودند و بود جح مرا بار کرده و پنداشتم که من هر چه
 دوران زمان نهان لاغری سبک بودند و گوشت بسیار بران نبود و چندان از طعام میخوردند که سدر مرقی میشد و حال آنکه من
 و شتری بودم و هر دو سال یعنی چندان گمان نبودم که تفاوتی فهم کنند از آن که من در سحر و جهمانی عایشه رضی الله عنها گوید که گرون بنددا
 یا نتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودم و یکس را نیافتم با خود گفتم چون زبیت را بطلب من خواهند آمدند سینه بودم که خواب بر من
 غلبه کرد و در او چادر خویش بچسبیدم و تکیه کردم و صفوان بن معطل سلمی زکوانی از عقب لشکر مانده بود و روایتی آنکه صفوان از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر بگذارد و چون مردم بار میکردند و می بنماز گذاردن مشغول
 می بود و بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از کس افتاد و یا فراموش شده بود می آنرا بصاحبش رسانید می و آنرا بر او را
 بدان محرم نصب فرموده بود و قصه عایشه را گوید صفوان صاحب بمنزل من رسید و سوار شش خفته را دید و پنداشت هر دو لیست
 گفت یا کوان بر خیز که مردم رفتند و روایتی آنکه چون مرادید شناخت چه پیش از حجاب مرادیده بود گفت انا لله و انا الیه
 راجعون انا و انا ستر خارج او بیدار شد مردم و زوی خود را بپوشانیدم پس صفوان شتر خود را بخوابانید و فرود آمد و خود

قصه افکند
 روایت حسن
 در سوره منافقون
 که در آنجا است

از وور بالیا و گفت رحمت الله سوار شوم رفتم و سوار شدم و او چهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانیکه رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمدند بودند و در گرم گاه روز پس اصحاب فک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند آنکس که مستعدی و باو این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود و در وقت بن ابرو روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند خسان بن ثابت و طلح بن اناثه و حمزه بن حشب و غیر هم در روایت دیگر آنکه زید بن رفاعه از انان جمله بود عایشه رضی الله عنها و عن ابیها گوید چون به مدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل فک شیوع یافته و فاش گشته بود و روایتی آنکه گفت پدید و مادر من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و من اذان قصه هیچ وقت ندانستم و مزاج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت خود متغیری یافتیم چه درین بیماری آن لطفت و مرحمت که هر بار از وی میدیدیم نمی فرمود و چون بگذشتی از اهل خانه پرسید کسی که بیمار شما چون هست پیش من نیامدی نوشته و چه آنکه در بیماریه ای دیگر دستور حضرت بود تفقه نفرمودی و سبب آن بی التفاتی بود هیچ نمیدانستم تا مرض من روی بقا هست نه از شبی از شبها با او مسطح بجهت قضای حاجت بفضای کردید و میباید که این کار بود و غیر هم و هنوز مستراح در خانه ناساخته بودند و قاعده ماچنان بود که هر شب بقضا حاجت بانجا میرفتیم در راه پای ام مسطح در چادر وی بر آمد و او در سرد آمد گفت تعسیر عایشه گوید گفتم شام میدهی مردی را که در غزوه بدر حاضر گشته و در ایامی آنکه در شام میدهی پس خود را قهال آنکه وی از مهاجرین اولین است که نوبت این امر واقع شد که وی بسرا راه و پسر او شام میداد و عایشه غایت سخت میگفت عایشه گوید در بار سوم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدیم چه گفته پس ام مسطح خبر داد و در بقول اهل فک چون شنیدیم خشکی من نجات شد و روایتی آنکه گفت بدان محرم که رفته بودم از یاد من برفت و هیچی نگرفت بودم باز گشتم و روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تپ گرفت و روایتی آنکه گفت دودی بسوزن دوید و از پای در افتاد هم و بیوش شدم و روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند من رسیدم قصد کردم که بر سر چاهی بروم و خود را در چاه اندازم چون بجانم باز گشتم و رفایتم طلال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چون است با وی گفتم سر او ستوری میدی تا بنزد او روید و پدر خویش رو هم مقصود من آن بود که ایشان خبر تحقیق کنیز حضرت عمر از آن فرمود آمدیم بخانه پدر و مادر و گفتم که ما در این چه سختی است که مردم در شان من میگویند تا مردم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مرا در زمان هم شومی بود الا آنکه عیبها و بسیار جویند و از روی حسد در شان ما اول این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله هر دم کلمه این سخن کرده اند و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و پدر من شنیده و روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیا مرزا در و اباست که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما خبردار گشتید و بنیاد گیرید مردم پدر من در بالا خانه قرآن میخواندند و از مرا شنید رسید از مردم که در راه میشد گفت آنچه مردم در شان من گفته اکنون شنیده ابو بکر رضی الله عنه سانس گرفته کرد و آنجا و مرا تسکین داد و گفت جنح منمائی و صبر کن تا من از تعالی آنچه فرماید عایشه گوید اشک از چشم من قطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از نام روان مادر عایشه در روایت گشته و اینست

و برون نیامدی الا که پداشتی و در زده کردی و من هر جا که در خانه داشتم بروی می انداختم عالیتره معنی گوید رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم علی و اسامه بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در او را بل خود با
 مشورت نمودی از علی و اسامه در گذشته و روایتی آنکه در قصه عایشه با ام ایمن که ولده اسامه بود مشورت فرمود و آنکه عایشه رخ
 گفت بازین بنت جحش نیز در باب من مشورت کردی و در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود میکنم حق تعالی
 و پرانگاه داشت بوج و احتیاط که در شان من نمود و لکن خواهری بر آن تعصب و با منافقان در آن سخن موافق گشته بود و لذا اسامه
 بن زید گفت ما از اهل تو فغانستایم که خیر و نیکی تو ما علی گفت یا رسول الله کم یضیق الله علیکم و النساء سواها کثیره تنگ نگردانید
 خدای تعالی کار را بر تو فعال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کثرتک وی یعنی بریره پس که او در شب روزی را خدمت میکند اگر چیزی
 باشد با تو هست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر نظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام اکثر اوقات در خانه
 طول کشیده بود روزی عمر خطاب نزد وی درآمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگوئی وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم
 که این سخن دروغی است که منافق گفته فرمود هیچ دلیل برین سخن داری مگر گفت آری حق تعالی روانی دارد که کس براندام تو نشین
 و سبب جناین نمیدانم کس بر نجاسات و مستفرد است می افتد و پای او آلوده بان میگردد و نه او را تعالی بدهن ترا از آن نگاه
 میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها آلوده گردانند چنانچه بر علیه الله علیه و آله و سلم آن تقریر مستحسن فتاوی بعد از آن
 آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من باز نم که این دروغ و افترا می منافقانست
 حضرت فرمود و چه دلیل گفت بان دلیل که حق سبحانه تعالی روانی دارد که سایه تو بر زمین افتد هیچ سبب نمیدانم الا آنکه شاید
 کسی قدم بر موضع سایه تو نهند یا آنکه مباد از زمین نجس بود و سایه تو بر آن افتد حق تعالی میسازد سایه تو برین مشابه میکند چگونه نیست
 حرم محترم تو از آن شایسته نکت و بعد از آن از علی مرتضی که می آید و چه سوال فرمود که درین واقعه تو چگونه میگوئی گفت یا رسول الله
 این سخن صلی الله علیه و آله و سلم از جمله افتراست و برین سخن دلیل دارم حضرت فرمود که کدام است آن علی گفت آنکه از عقب تو
 روزی در نماز بودیم و تو در آشنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی و این نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون
 نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم یا رسول الله ما را موعظت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم
 که خبری را جمع از خبر دیگر دانید که بی نماز است چون باری توانی و حی میفرستد که نعلین بی نماز را از خود دور کن اگر این امر واقع بود
 تو از جنار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال را حضرت جلالت احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رخ گوید که چون علی ویرا گفته بود
 که از بریره پس حضرت بریره را خواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشابه کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت نه
 بان خدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بود و باشد از آن روزی که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد
 خمیر میگردم و با خود میگویم این را نگاهدار تا من آتش افروزم و آن بر من می افتد و غافل میشد با جواب میفرست تا گو سفند می آید و آن
 خمیر را میخورم و روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا آنکه از عیب چنانکه در کتابی از طلسمی سرخ میبیند انداخته

در

نور

در

از عیب و دوستی آنکه بریده گفت و الله که عایشه فریاد می کرد از ظلمی که بر او کرده بودی هرگز آنکه ترا
 خدای تعالی خیر فرماید و انبیا علی عایشه را گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از بریده حال معلوم کرد بیسی رفت و خطبه خواند بعد
 از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من بعد از من زبل تبلیغی افشاندنی اهل کبیرت که در انصرت و بدو انتقام من کشد از
 مردی تحقیق رسید بنی بنیامی او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود چیزی بگویم و تحقیق که مردی را ذکر کرد
 که ندانسته ام از اولاد انبیا که من بعد از من خواست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر قصیده بر او است
 گردن او را بر زخم و اگر قصیده بر باد زمان ما هست از شرح تو امر و ز فرمای تا ما امر ترا بنقاد رسالتیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خوارج
 بود برخاست عایشه را گوید و حال آنکه وی پیش از آن واقعه مرد صالح بود و لکن در آن روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن عباده
 را گفت دروغ گفتی مگر از خوارج بدست توانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی
 که آنهایی که دروغ گفتند از آن گروه خوارج اند پس اسید بن حضیر که سپه سر سعد بن عباده بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو
 دروغ گفتی بچه سوگند که کشیم او را بر شکیکه تو منافق از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبیل ایشان مجادل میبینی پس میان
 او میان و خوارج میان جنگ واقع شد حضرت آنجا حاضری را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن در گذشت عایشه را گوید و در خانه
 پدر خویش بودم و این حکایت را بمن رسانیدند قریب و شبانه روز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک چشمم را ریستاد و گمان
 من این شد که گریه بگریه خواهم شکافت و پدرم را درین نزد من نشسته بود و من که زن انصاری با فلان خواست و در آمد و پیش من نشست
 و بمن میگفت درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از در خانه درآمد و سلام کرد و نشست و از آن زمان باز که این
 سخن در شان من گفته بودند پیش من نشسته بود و یکبار بود که وحی بر حضرت نازل آمد و در شان من آورد و ایضا از اقم روان آنکه گفت
 عایشه ضرر او را در آن حالت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدت سر گرفته بود و آنسر فرمود که چه میشود و بر اقم روان گفت تپ لرزه
 دارد و فرموده گوید از سخن که میگویند شنیده است اقم روان گفت آری عایشه نشسته است و آنسر بعد از آن جد و ثنای حق تعالی
 و ذکر شهادتین فرمود و اما بعد عایشه همین سیده هست از چنین چنینی اگر بیگناهی از آن زود باشد که الله تعالی ببارت تو ظاهر گرداند
 و اگر از تو گناهی جدا نشده باشد بخلاف عادت تو پس بخدا بازگرد و طلب آمرزش غماهی و تو بکن بدستی که چون بنده اعتراض نماید
 بیگناه خویش و از آن تو بکن و بدگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه را گوید چون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم سخن خویش را تمام کرد و اشک چشمم منقطع شد پدرم را فرمود خویش را گفتیم بباب سوال رسولی از صلی الله علیه و آله
 و سلم گویند گفت ما نمی دانیم که چه گوئیم بجواب حضرت پس من خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من در خبر و سال بودم و بسیار
 از قرآن خوانده بودم گفت یا رسول الله میدانم که این سخن بسبب شمار سید و در دلها می شناسی که گرفته و تصدیق نموده آید آنرا اگر
 بگویم که من بیگناهم آنرا باور نماید و اگر اعتراض نماید آن وصال آنکه خدای تعالی میداند که من از آن بیگناهم العیبه باور کنیده و در
 در آن اعتراض تصدیق نماید بچه سوگند که نمی یابم خود را در شمار آنهایی که در پرپوسخت در آن زمان گفته اند و خبر جبرئیل

وَاللَّهُ اشْتَمَانٌ عَلَى الْمُصَفِّينَ هـ هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطر آمدن ایمان بگنتم و زوی خود را بگردانیدم و تکیه کردم و چون
 بیگناه بودم می دانستم که حق تعالی بر اوست من ظاهر خواهم ساخت و امید دارم که حضرت خوابی برینند که دلالت بر اوست من کند
 و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من بکلمه فرماید و خود را از ان حقیر تر میدانستم که در شان من وحی متلوست که تا قیامت قیامت
 در مساجد و محرابها خوانند و الله که نبوی صلی الله علیه و آله وسلم قصد بر خاستن از آن مجلس کرده و چاکس از اهل خانه از آنجا
 بیرون نرفته بود که تاراجی بر غیر صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد و هر گاه که وحی بروی خواهر است آنقدر وحی که فرود می بودندی
 بدانستند می کرد و بر اوحی خواهد آمد پس ما درین باب نشانی از او دیدیم در زیر سروی نهاد و بر زمین بر سر وی کشیدند چون آن حالت
 از وحی تجلی شد بر او از روی خود دور کرد و دعوی از رخسار با انوارش بر مثال او بود و میر سخیست نسیم کنان اول سخن که فرمود این
 بود که بشارت با تو ای عایشه حق تعالی ترا بر اساحت و بساکی تو گواهی داد و دم گفت بر خیز و بنزد آن سرور و شوکر گذاری
 بجا آگفتیم من دین واقع شناسی چاکس گویم الاحمد و شناسی خداوندی که بر اوست مرا از آسمان فرود فرستاد و در ایاتی آنکه عایشه
 گفت حضرت دست مرا گرفت من بچشم دست خود را از دست وی کشیدم ابو بکر بانگ بر من زد پس عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود و اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم ان الذين جاءوا بالا فک عقبة منکم لا تخشون الله الکرم بل یخشون الناس و آیت از سوره
 نور بخوانند و ای آنکه عایشه گفت چون بر اوست من نازل شد ابو بکر ریغاست و سر بر او پدید آنگاه حضرت بیرون رفت و عیسی در آن
 و بارانرا جمع کرد و خطبه بخواند بعد از آن آیات منزل را بر اصحاب قرارت فرمود و فریست که سطح بر آن تاثیر پذیرد و خاله ابو بکر صدیق
 بود و صغیرین بود که پدرش وفات یافت ابو بکر دیرالاسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوت میداد و دوران روز که
 بر آت عایشه نازل شد چون وحی با منافقان موافقت نمود و بود و رقصه افکند ابو بکر صدیق رخصه سوگند یاد کرد که هرگز دیگر بر سطح
 نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ و ای آنکه عایشه گفت
 و لیعقوا و رقصه وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ و الله سعه و الریحیم ابو بکر صدیق رخصه گفت آری بی سوگند که دوست میدارم
 که حق تعالی مرا بر پیام زوی بدستور معهود و نفقه بسط میداد و گفت هرگز از وحی باز نگیرم امام سلمه شیری نیشاپوری رحه الله
 در صحیح خویش از عبد الله بن مبارک مروزی نقل کرده که امید دارم این آیتی که در قرآن است این آیت است و الله اعلم
 گویند پیش از آنکه بر اوست عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری رنبا شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم حق الله
 چنین چنین میگویند ابو ایوب گفت بجز سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جائز قرار
 گفت فی والله ابو ایوب گفت بجز سوگند که عایشه را از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر جائز دار و در ایاتی آنکه ابو ایوب
 گفت وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ و ای آنکه عایشه گفت بجز سوگند که عایشه را از تو
 در آیت بر اوست عایشه در عتاب فرمود که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ و ای آنکه عایشه گفت بجز سوگند
 که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ و ای آنکه عایشه گفت بجز سوگند که عایشه را از تو

اندا بی بن کعب از اسامی مشهوری گشته اگر چه بصحت رسیده هیچ مانع از حمل بر تواری نیست لکن است که چون آیات بر او است
عایشه صدیق رضی الله تعالی عنهما نازل شد و حضرت آنرا بر مردم خواند تا فایز اطلب کرد و اجماعی صدقند نمید بر ایشان و
بایکدی بانی که نوبت دیگر هم درین سفر بود بر غیر این کردن بند عایشه را شکم شد و در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت
بجست باز یافتن کردن بند صدیق توقف فرمود و در آن منزل آب نبود یا خود آب نداشتند مردم بنزد ابوبکر فرستادند باز عایشه
رضی الله عنهما شکایت کردین که بواسطه کردن بند ابوعبیده صلی الله علیه و آله و سلم در منزل چنین توقف نموده که آب در آنجا نیست
و یا خود آب ندارند نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنهما بمنزل عایشه رضی الله عنهما شت و حال آنکه آنسر و سرور کنار و سه
نهاد و بجواب رفته عایشه رضی الله عنهما گوید که ابوبکر رضایان عتاب آغاز کرد و عثمان بخت گفت و دست را نیزه و از بر بگناه
میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی
آیت تیمم بفرستاد و ابوبکر بن جعفر گفت ای اهل بیت که ما را ای ابوبکر عایشه را گوید بیشتر مرار بخیزانید مگر من بند و شیب شتر بود
و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزو و خندق واقع شد و آنرا غزوه اتراب نیز گویند ابابکر سیر حرم الله آورد و آنرا که چون سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود بنی انصاریه از حوالی مدینه بجای فرمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل
گرفتند از آنجا حسی بن خطیب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ابی ربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیره متوطن شدند آنگاه
جماعتی از اشراف ایشان مانند حسی و کنانه و ابوعامر را بهب نامت و مودت بن قلیس ایلی و غیر ایشان قریب بهشت گس بگرفتند
تا کنار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شرحین نمایند و با ایشان در آن امر سلسله مواجد را استقامت درین بابوسفیان
چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که چه می آید دید گفتند آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد
و پیغمبر و سی ابوسفیان گفت مر جا بگو و اولاد و سترین مردم با کسی است که با کسی بود با ابر عداوت محمد ایشان با کسی گفتند
پشاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در آن میان باش تا با هم خانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آنچه چنانچه بینماستی با
بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و ما در آنجا کسی زنده باشد
درین امر دست از حرب بکشد از پیغمبر پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای این کتاب بنزد شما
آمده اند پرسید از ایشان که طریقه نامه بدایت اقریبست یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه بیو و شما از اهل کتاب و از جمله
علماء اخباریدین ما بهتر است یا دین محمد یا قومیم که در تعبیر خانه کعبه میگوئیم و شتران بزرگ کوهان میگیریم و جماعت حاجیان را
طعام و شراب و شیر میدیم و بت میپریم که طریقه مسلو که آبا و اجداد ما است و محمد دین نو در میان آورده و در همه حدت بنا نمانده
چو در حج و دین را بدینا فروخته گفتند شما اقریب بطریق از محمد حقیقی آیت فرستاد که اهل قریش از آن آیت فرستادند که اهل کتاب
یومنون بالجنة والطاعة و یقولون الذین کفروا اهل الایمان الذین استوا سبیلنا اولئک الذین نعظم الله شأنهم
ومن ینکف عن الله فکن شیذرا ناصیرا ما آنجا که بعضی بجهنم سیر گویند چون بیو و خاطر از مقررش جمع کردند بقصیده عطفان آمدند

بسیار است
بسیار است

جمع کرد بان آب صنوبر را بشویند و ظرف آب او را پس پشت وی سزگون نمید چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد
و بصورت پیوسته در آن ایام بود و رعایت برودت بود و در بدنه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر ایام بکسنگی میگذازیدند
و کار میکردند صلوات الله علیه و آله و سلم بر سر کار می آمد و میدید که باران در آن سرما و گر سنگی کار میکند و شقت و سخت
میکشند و خاک را از ترقیق بر پشت خود بیرون می آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز نفس نفس خویش خاک میکشید
چنانچه شکم و سینا کسور خاک را بود میگشت و باران را دلاری میداد و وعده نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان
العیش عیش الآخرة فاغفر لانا نصار و المهاجرة واصحاب میگفتند نحن الذين بايعوا محمدا على الجهاد الاقينا اباك و روايتی اگر
حضرت خاک میکشید و میفرمود والله اعلم ان الله استجاب لنا و لا نعقد الا عقدا ولا صلينا الا صلواتا فانزل علينا سكينه علينا و ثبت الاقدام ان الاقينا
ان الاصلی قد اجعوا علينا و اذا ارادوا فتنة ايمانهم و در کلام آخرین آواز بلند بریده است و مکر میفرمود هر و لیست
از بر ابن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باران بکین
خندق امر فرمود و بان مشغول شد یکم روزی قطعه از سنگ را پیش آمد و رعایت عمل است چنانچه پیل پیشین در آن
از تکر و دوازده شگستن آن را نیز شد یکم کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم و روایت جابر است که گفت حضرت فرمود که من
خود بیایم نگاه بر غاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود و از گر سنگی و سه روز بود که ماطعام نخشید و بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم تین گرفت و آن سنگ خورد و در ساخت چنانچه از هم پاشید و روایتی آنکه حضرت آمد و متین گرفت گشت بسرم الله
و در میان سنگ دگر و دلاک و شکست و فرمود الله اکبر شامی شامی را من دادند بخدا سوگن که من درین ساعت
قصود از شام امی پیغمبر بدانان بار دوم ضرب و دیگر و بران صخره و دلاک دیگر از ان شکست فرمود الله اکبر شامی شامی را
من دادند بخدا سوگن که من قصود بر فیدمان را می بینم نگاه ضرب و دیگر بر ان سنگ و تمام آزاد هم شکست گفت الله اکبر
شامی شامی را من دادند بخدا سوگن که من از پنجادین ساعت ابواب منما زامی پیغمبر روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضرب میکرد
برقی ازان سنگ بیرون میجست آنحضرت تا بیک میگفت و سلمان نیز میوافتند و می بگی میگفتند زب ازان فرمود این رویشانیها
که من دیدم شما و دیدید گفتن آری یا رسول الله فرمود در رویشانی اول قصود شامی در دوم قصود یمن در سوم قصود سید
کسری را بعد این مشاهده کردم نگاه در استا و با سلمان صفت کوشک همان را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا
بحق فرستاد و کاینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدای بعد ازان یا از اخبار داد که ملک است
من اینجا خواهد رسید و بعد از من سلمان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نقشه خواهد شد
سلمان گوید بخدای سوگن که همه آنها را دیدم و قصود صحافی جابر و سایر معجزات که در ایام خندق واقع شده انشاء الله تعالی
و فصل معجزات مذکور خواهد شد القصود سلمان بجهت تمام وجهه با نظام کار میکردند و جمیل می نمودند که پیش از رسیدن اعداد
ایشان فراغت ازان کار حاصل کرده باشند و محبوبت پیوسته که در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و سلمان و زمان

و گوید کان اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساخته منتقل است که یهودی قرظیله با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سر و ترفیق نشود و شرط بانکه حضرت نیز تعرض بایشان نرساند اما هر که بخواهد خود ثابت قدم باشد ابو سفیان در راه انجمنی بن خطیب است و همانند که برود بنو قرظیله نوعی سازند که ایشان نقض عهدی که با سید رسول داشتند بجای آن جوی آب میان بنو قرظیله و در حصار کعب بن اسید که پیشوا سی بنو قرظیله بودند رفت و در را بگرفت چون کعب است که جوی آمده گفت اما صسخ بخول جی علی جل مشوم و هو الان یبعونی الی القطن العجیب کم از درآمدن جی بر من هر وی شوم باست و عالی مرا بقیض عهد خواهد خواند و جی جوابش نداد باز جی در را بگرفت و گفت ای کعب منم جی در را بکشای کعب بجوابش گفت تو مردک شومی شامت کردی و قوم نویش یعنی بنی انصیر را ملاک گردانیده و اکنون آمده تا شامت کنی تو را نیز براندازی باز کرد که ما معاهده و معاہدہ با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد او متکسر از وی صادر نشده و در همه سالگی ما معاشی بنجایت نیکو نمود جی گفت ای کعب ای بر تو در را بکشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراکت و پیشوایان قریش و قبیله کنان و عطفان بالشکری انبوه قریب بدو هزار مرد آمده اند و هزار اسپ سوار در آن میان هست و با یکدیگر عهده بستند که باز نگردند با محمد و یاران وی را ایتصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده آبروی آورده که روی جزو عدد و بر حق چیز نیست باز کرد که هیچ حاجت با آنچه تو آوردی ندارد یکم جی بن خطیب تروری کرد و گفت در را بجزوی بایستد برای آنکه بسا در اضیافت کنی ویرانجست و نخل منسوب ساخت کعب ازین سخن بسیار دشوار آمد و غضب شد و در حصار را بکشای جی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه رفت و دل وی نرم شد و گفت ای جی در این امر که مرا بآن بخوانی کاره ام و نمی ترسم که محیر گشته نگردد و قریش بیدار خود مراجعت نمایند و تو بیدار خود باز گردی و من بدست محمد و امانم هر کس است که بمانست بکش جی سوگن تو ریت یا کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بخواهد بین همان سردانین نوع عثمان بن کعب گفت که مغرب و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود جی عهد نامه را که حضرت در آن باب نوشته بود بطلید و پاره ساخت و خاطر از آن مخرج گردانید و بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب افرستاد و جماعتی از رومیان قومه خود را مانند پیرین با طایفه اش بن قیس و عقبه بن زید و غیر هم بخواند ایشانرا از آن امر خبر کرد و ایشان را ویرانگذاشت و آن محمد آمده داشتند و گفتند نمیدانی شامت جی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پیشان شد و لکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قرظیله ملاک گردند منتقل است که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید دشوار آمدش و فرمود که است که برود از بنو قرظیله خبری برای ابیاری و معلوم کند که این امر واقعست یا نه زیرا که گفت یا رسول الله من بروم و در راهی آنکه عمر و بعضی رسانید که زبیر حبش این مهم بنجایت نیکوست آنسر در زبیر را خطیبید و گفت برو بنو قرظیله و حال ایشان را تفیش نمایی و بیاد جی بر رفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشانرا ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشانرا که صلاح فلاح خویش می نمایند و طرق و نفوذ خود را محفوظ

و سینه و در میگردانند و دو اب موثی را جمع میکنند سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیبات فرمودان لکل بنی حواریاً
 و حواری الیومیر بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباد و آسید بن حضیر و پروایتی بن عبد اللہ بن رواحہ و خوات بن حبیب و انیس بن حواری
 و فرمود بروید میان بنو قریظہ و اگر این امر تحقیق باشد ایشانرا نصیحت نمایند جماعت مذکورہ بر رفتند و با کعب بن اسد ملاقات
 کردند و اول از راه بند نصیحت درآمدند و او را چون صلح از شاو نمودند بجای نرسید و آنرا سفارت انجامید و کعب در شان
 حضرت و اصحاب نامزد گفت و سعد بن عبادہ متعرض جواب شد و سعد معاذ و براتسکین داد و باز گشتند و آنسرور را خبر داد
 گردانیدند حضرت فرمود **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** در روایتی آنکه بگریخت و حضرت مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و نشد بود
 بشارت باد شمار ای گروه مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و غیر نقض عهد بنو قریظہ در میان لایل اسلام فاش شد خوف
 ایشان اشتداد یافت و بلا سی ایشان عظیم گشت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و قریظہ و یهود از فرار
 و آوومی که جنت شرقی مدینه است درآمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عینیه بن حصین فراری تو فوج قریش و کسانه از طرف
 آخر وادی برآمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت ایشان و شوکت کفار و لهاسی ضعیفاتی لایل اسلام
 از جای بر رفتند و چندی از ایشان از غنای غیره میان چنانچه حق تعالی میفرماید **وَأَمْثَلُكُمْ فِي الْمَالِ الْغَنَى** و از غایت لایلت
 و **بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَلَفَتُونَ** باشد الظنوراء است آنکه بتلخی آمدند چون روز از لایلت از لایلت آمدند و چون حیوش از جانب جنوب
 اعراب بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند چنان امر متعارف عرب نبود و شبست روزی است که چهار عیاست و هفت
 روز علی اختلاف الاقوال بر طلاس مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصر نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان
 سخنان قبیح گفتند و منقولست که مستب بن قیس گریخت که محمد را او عده میدید بکنجای کسری و قیس و حال آنکه بکسری را این نیست
 چند آنکه بقضای حاجت ر و و باز آمدند و رسول با اجر غرور و فریب نمیدهند است آمد که **إِذَا يَقُولُ اللَّهُ فَعَلُوا وَالَّذِينَ**
فِي قُلُوبِهِمْ عَمَلٌ نما و **عَدَا اللَّهُ ذُرِّيَّتَهُ** و **الْأَعْرَابُ** و **أَبْنَاءُ قُرَيْظَةَ** از قریش مد طلبیدند تا سخنان از مدینه مدینه سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم از آن حال وقوف یافت سلم بن سلمه را با دو لیست نفر زید بن حارثه را با سید نصر فرستاد تا حراست محلات و حصار آن
 مدینه کنند و گروهی از منافقان مانند اوس قریظی و متعبدان و لشکر اسلام را تنفر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردیدند و دست
 از متابعت محمد بردارید و جمعی از لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این خواستند که بجای خویش باز گردند و بدانکه محله اخالی است
 و کس نیست که آنرا محافظت نماید و سر هم که لشکر دشمن بر آنجا طرف باید رفتند و نجات کند چنانچه آیت کریمه **وَإِذْ قَالَتْ تَخَالُفْتُمْ مَوَدَّةَ**
بِشْرِ الْأَعْقَابِ لکن قاری جحاد است **وَإِنْ قُرَيْشٌ لَمُؤْمِنَةٌ وَالْبَنِي كَيْفَ يُؤْمِنُونَ** این بیگانه خورد و دایمی بخورد و آن بیگانه از آن حال
 خبر میدهند نقلست که در ایام محاصر هر شب عبا و بنی بشار با جماعتی از ایشان حراست میبخشیدند چنانچه پیغمبر فرمود و دشمنان بنوبست
 جنگ می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می نمودند لکن حق تعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگریزند و در آن صحابه به تیر و
 سنگ میزدند و آنسرور بنفس نفس خویش شبها حراست بعضی مدافع خندق می نمودند چنانچه عمر است از آنرا **سَدِّدُوا رِجْلَكُمْ**

عنها که گفت سعد بن ابی وقاص روزی پیام خندق بحجت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار می کرد که از آن وقت باز ویرا دوست داشتیم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده هست گراست کنند و خوف آن بود که آنجا که از آنجا بگذرد حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود و چون سر را روی تاثیر کردی بیامدی تا من بر ابراهیم سختی و باز رفتی و حراست نمودی و میفرمود و نمیترسم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتته آمده بود و آنحضرت را گرم میساختیم که فرمود چه بود که در نیکو پیداشدی و آتش حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی و این سخن بود که ناگاه آواز قهقهه سلاح شخصی بگوشی و می رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص هست فرمود آتش این موضع را حراست تمامی بوسی قبول کرد و آن هم روان شد حضرت در خواب رفت چنانچه آواز نفس و می شنیدیم و از آن سلم رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق آنسر و شبها بنفوس نفیس خود بجز است قیام می نمود و هوا در غایت سردی بود شبها از شبها و خیمه خود نماز گزار و پیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدیم که میگفت این سواران مشرکانند که در خندق میگردند ناگاه ماکر و کربا عبادین بشروسی جواب داد که لیک فرمودی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمه تو می نمایند فرمود با ایمان خود برو و اگر خندق بر آبی که سوارسی چند از مشرکان آمده اند و طمع آن فرزند که بر شمشیر آرنده چیرک بر بایند و فرمود که اللهم اذع عننا شرهم و انصرنا علیهم عبادین بشر با ایمان خود روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده خود را در زنگنه می خندق در انداخته و فوجی از مسلمانان برایشان سنگ تیر می اندازند عباد گوید اینها نیز آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم کفار بگرفتند باز گشتیم و دیدیم که حضرت نماز میگزارد و چون نماز تمام کرد او را از آن امر خبر دادیم و از آنجا آمدیم سلام گوید آنسر و در خواب رفت چنانچه آواز نفس و می شنیدیم و بیدار شد تا زمانیکه بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجاعت گزار دادیم سلم در همین روایت این حدیث میگفت اللهم ارحم عبادین بشر با ایمان رحمت کن عبادی بشر را زیرا که و می از همه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملازمست و حراست خیمه و می بیشتر نمود و هم از امام سلم رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خیمه خود با استراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیداکشت و شنیدیم که گویند میگفت یاخیل الله سوار شوید حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یاخیل الله گردانیده بود و در ویستی آنکه آنسر در فرموده بود که چون شمشیر آرنده بر شما بایند که شعار شما هم لایه صرون بود و طریق جمع آنست که این شعار انصار بوده و الله اعلم پس آنسر از خواب درآمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه و می می نمودند آنجا بودند پرسید که هر دم را چه میشود و جماعتی این آواز عمر است و آتش شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم عباد را فرمود برو و بین که چه در تعب است عباد روان شد حضرت در بیرون خیمه ایستاد و بود و در نظار و می می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمر بن عبد مناف است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ تیر میکند آنسر در خیمه درآمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جماعتی از صحابه در کباب کوبیدند تا آن موضع رسیدند و بعد از ساعتی برگشتند و شادمان بود فرمود

حق تعالی شتر ایشان را موقوف گردانید باز گشتند با جرات بسیار آنگاه تکبیر کرد و بخواب رفت چنانچه او از نفس فرستیدیم
 بعد از آن غوغای دیگری شد حضرت از آن خواب درآمد و فرمود یا عباده بن بشر بهین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت
 یا رسول الله خراسان خطاب است که بر فاق جمع از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آنسر و باز خود را مسلح ساخته
 بدان موضع توجه فرمود و تهاجم با ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود که گر نیت و جرات بسیار یافتند ام سلمه رضی الله
 عنها گوید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چند غزوه بوده ام مانند مسیح و خیمه و حدیبیه و فتح مکه و حنین و مکه که ام
 از آنها بر آن حضرت چنان بود که غزوه خندق نزدیک بسیار شدت و تعب آنسر و رسیدن مسلمانان مجروح میگشتند و هوا
 در فایت برودت بود و بعسرت میگذرانیدند گویند خوابه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیات مصلحت چنان دید
 که کلمه ای از شمار بدینه بشکر عطفان و فرار و همتا ایشان باز کردند قریش تنها با تان پس کسی بنزد عینیه بن حصین فرزای اده
 بن عوف که پیشوا سی عطفان و فرار بود فرستاد که دو دانگ شمار بدینه را میبندیم اگر شما بالشکر و اتباع و شبل خود باز میگردید
 و قریش را تنها میگذارد ایشان گفتند اگر مهر نهی از شمار بدینه بماند چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث داضمی شدند
 فرود ایتمی آنکه عینیه و حارث با نفر چند از قوم خویش بنزد آنسر درآمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند رسید رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم عثمان بن عفان را راضی طلبید تا صلح نامه در آن باب نوشت و خواستند که گواهی جمعی از صحابه بجا سازند که در آن حالت
 اسید بن حضیر رسید دید که عینیه بن حصین پامی خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنکه دره بیولو که در بکره کاهه و آمد
 پس روی بعینیه کرد و گفت یا عین بن الجهم پامی خود را بخند آوریدی یا سوگند که اگر حرمت مجلس رسول بودی پهلوی شتر
 باین تیره سوراخ شستی آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند تعالی باین مهم بامور گشته همچنان
 کن و اگر البته خاطر مبارکت این میخواهد هیچ سخن نمیگویم و فرمان بهار بجم و اگر غیر ازین امر دیگر است بنی اسوگند که بغیر از شتر مسیح
 با ایشان نمیدیم که ام روز این طمع از ما میکرده اند که امروز میکنند آنسر و مسیح گفت و سعید بن معاوی و سعید بن عباده
 را طلبید و با ایشان درین باب مشورت فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعضی رسانیدند و سعید بن معاوی صلح نامه را
 از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبائل عرب متفق گشته اند یک کمان ایشان تیر می باندند از نزد خدا
 که شتر ضای خاطر بعضی از آن جمع بجای آرم تا فرقه در میان کفارات و شکوت ایشان گم کرد و سعید بن معاوی گفت یا رسول
 در ایام جاهلیت برگز ایشان را طمع در یک خراسی بدینه نبوده الا بطریق شتر یا برسبیل قسری اکنون که حق تعالی ما را تائید
 و تقویت فرموده با وجود با وجود تو و بدولت و عزت سلام مشرف گشتیم چرا این وزارت را قبول کنیم ختم شد با سعید بن معاوی فرمود
 صلح نامه را پاره سازند همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیرت عینیه و حارث بن عثمان و شتر را سر باز گشتند و دست
 که بر بدین مسیح نوع سستی ندانند و از لایحه یک جبهتی انصار نسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصور و تزلزلی در حال ایشان
 پیدا شد آورده اند که یک وزیر کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پیولوانان قریش با خندق آمدند از آن عمر بن عبد مناف و قتل

بسیاری
 بیشتر و کمتر
 بیخوفتر
 جمع بیخوف
 در آن مجلس
 صلح نامه

شتر ایشان

بن عبد الله و خوارزم بن الخطاب و هبيرة بن ابی و هب و عكرمة بن ابی جهل و شخص دیگر و عمرو اس نام از بنی محارب فمضیقه پیدا
ساخته از آنجا در خدمت رسانند و بدین طرف عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و فوجی از رومسار قریش و کثرت و غطفان
در آن طرف خندق صفت کشیده بودند و عمر با ابو سفیان گفت شما چرا نمیگذرید ابو سفیان جواب داد اگر حاجت بگذشتن باشد
ما نیز بگذریم پس عمر بن عبد و در آن جمله شما هبیر ابطال و شما همان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند و در میان میدان
جولان نمود و مبارز خواست ایان رسول هم ایستاده بودند هیچ نینگفتند که تا علی رؤسهم الطیر چه ولاوری و شماست
عمر را میداشتند و روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شراب دشمن را آن کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی که او را
و چه گفت یا رسول الله ما بازه اشروع هیچ نگفتند بار دیگر عمر مبارز خواست و علی اذن طلبید و مازون نگشت و بار سوم
عمر گفت در میان شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی که او را گفت یا رسول الله مرا دستوری فرما
که با او محارب بکنم پس حضرت شمشیر و القمار خود را بوسی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و روایتی
آنکه عامر از برای وی بیست و گفت اللهم اعن علی بن عبد و در روایتی آنکه و شهاب برداشت
بوسی آسمان و گفت اسی عبیده را در روز بدر از من بازگرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردی و انیدی و این علی بیست برادر
من و پس عمر من فلا اثر زنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی در همان شب پیاده و سر راه بر عمر گرفت و وی سوار بود و جناب
و کایت تاب فرمود ای عمر شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا نتواند یکی از سینه چیر الا که آنرا قبول کنتم عمر گفت آری علی گفت
من ترا سجو انما با آنکه گواهی و پی که خدا کیست و محمد رسول وی است و منقا و شومی مر خدا می را که بروردگار همه عالم
و عالمی است عمر گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بیار خویش بازگرد و ترک محارب کن با ما اگر کار محمد
صلی الله علیه و آله و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت اندامی خویش ظفر یافت تو اسعاد و آو و بجا آورده باشی و الله
مقصود تو حاصل شود ای آنکه با وی جنگ کنی عمر و گفت زمان نرسش حکم ما این نکند هرگز که مبادا که من قدرت یافته باشم بر بند
خویش و نذر خود در است تا کرده بازگردم و حال آنکه وی در حرب بدر خیمه یافته گر خیمه بود و نذر کرده تا که انتقام از محمد نکند
روشن بر خود نهاد القاصه امیر المؤمنین علی گفت پس با ما بایگید مفا که کنیم و سخن مید گفت این خصم است که گمان نمیرد هم که
هیچ فردا از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز کرد که هنوز تر وقت جدا این در میدان بیدان نیست و حال آنکه میان من و پدر
تو مصداقت بود میخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من چه ایستادم و دست میدارم از برای خدا
خداوند تعالی خون ترا بر زخم پس عمر و اجمیت با ایت گرفت تا پیاده شد اسب خود را بی کرد و شمشیر کشید بر وی بعلی آورد
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه می گوید که چون ایشان رسید یکدیگر نزدیک شدند و در غبار برخواست چنانچه ایشان را
نمیدیدیم بعد از لحظه او از کتف بر شینیم دانستیم که علی ویرا کشته و روایتی آنکه عمر شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد و وی سپر
در سر کشید و عمر سپر را شکافت و اندک شری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال شوالفقار را برگردان عمر و چنان

نزد که سرش بدو افتاد و تکبیر بلند گفت که آواز تکبیر وی بسبح شریف نبوی رسید داشت که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب قسیره
 بن ابی وهب حمل بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سینه
 ضرار از علی چه بود گفت چشم من چنان نمود که مرگ صوت خود را بمن می نماید و اما سینه ز مانی در مقابله علی ثابت قدم نمود تا چشمش
 علی بدو رسید بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و نیز سینه را غنیمت شمرد و رویتی آنکه زیرین را عوام و عمر بن الخطاب
 رضی الله عنهما چون دیدند که علی عزم آن کار کرد هر دو حمل آوردند بر تکیه صحاب عمرو و ضرار بن الخطاب دیگر نجات و عمر از غضب وی
 میرفت ضرار باز گشت و نیزه بر عمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت
 کردم یاد میدار و نوفل بن عبدالله در عین فرار است ویراد خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد بر آورد که دست ازین
 میتوان گشت پس علی مرتضی کرم الله وجهه رفت و شمشیری بر میانش زد که نوشیدند عکرمه قسیره و عمرو اس چون با یوسفیان رسیدند
 و خبر گشته شدن عمرو و نوفل را باورسایند ابوسفیان نیز گریخت و تا منزل عقیق رسید جلی است او و غطفانیاں هم فرار نمودند گویند
 مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما را بیدن و دشمن خبیث ایشان حاجت
 بگزارید تا سیرند و عرویت که چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه عمرو را بگشت التفات بجایه و سلاح وی نگاه خواهر عمر و پیامد
 بالین وی نشست دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته است اولاً لامر سر می گزائی نگاه پرسید
 که قائل روی کیست گفت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب پس این روایت بگفت که لو کان قائل عمر و غیره قائله بگفت ابی علیه
 آخر الابد لکن قائله من الایجاب به من کان یدعی قدیم ایضا البلده القصه آنروز مسلمانان را فتح عظیمه واقع شد بسبب مبارزه
 امیرالمومنین علی مرتضی با عمرو بن عبدود و در اخبار و اروشه که حضرت فرمود مبارزه علی بن ابیطالب یوم الخندق من عمل من عمل
 امتی الی یوم القیمه گویند همان روزیادروز دیگر گفتار هم اتفاق کردند و یکبار از اطراف جوانب خندق بجنگ در پیوسته و آن
 روز شب مقاله نمودن چنانچه نماز پیشین پسین شام از پیغمبر و یاران او فوت شد و بعد از آنقضای حرب بلال را فرمود
 تا بانگ نماز گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزار و بعد از آن برای هر نماز حکم فرمود و قامت کشید و نمازها را به ترتیب قضای
 کرد در صحاح احادیث بیوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رخا که گفت عمر خطاب در روز خندق بنزد حضرت آمده بود
 از غروب آفتاب و گفتار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگری را در وقتی گزاردم نزدیک بود که آفتاب خرواب
 کند آنسر فرمود و بخاسوکن من گزارده ام ترا پس موضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر اجماعت با آنحضرت
 گزاریم و از امیرالمومنین علی رضی الله عنه بجهت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق فرمود ملائکه علیه السلام مومنون و مومنون
 یار کما تشغلون عن صلوة الوسطه و صلوة العصر حتی غابت الشمس از جایته صدقه رضی الله عنهما روایت که گفت در ایام
 دشمن مشرکان روزی در برابر پیغمبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زرد پوشید و ایستاده بود
 در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود و عایشه را گوید که بدان روز با او سعد بن معاذ و حصی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ

میگردد شست و زنی کوتاه و تنگ پوشید و بود که دستها و پاها و بر کافیه و روانی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم و طویل بود ام سلمه
گفت ای پسر من نه و تر بود بر رسول خدا ملحق شوم گفت ای ام سلمه چه بودی اگر وی از زنی تمام تر از آن پوشید بودی میترسم
بر دستهای ام سلمه گفت بقیض باشد با حقان حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی هست و این قصه کرده بود که در این خیمه تیر شید
گفت چون کینه خندق آمد حبان بن العرقه از صفت کفایتگیری بروی انداخت و گفت خدا وانا ابن العرقه آن تیر بزرگ گل و
آمد آن رگی هست در دست آدمی که چون برید شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و پاک گردد و پیغمبری باشد علیه آله و سلم
ابن العرقه ترا گفت عرق الله و جهک فی النار و بروایتی آنکه سعد خود گفت در عیاشی آنکه مادرش گفت چون سعد بروج گشت
و دانست که از آن جراحت شکل جان توان برد گفت با خدا یا اگر رسول ترا با قریش و دیگر جنگ خواهد بود مرا میسران تا بایشان
مقاتله کنم زیرا که قتال با کسی که قوم چنان خوش ندارد که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از مردم که او را اخراج نمودند و الا
این تیر را که بر من آمده سبب شهادت من گردان و لکن چندان همت و در میان تو قرظ را بکام خویش به منیم فی الحال خود را بر جراحت
وی با ایستاد و محمد بن اسحق زخمها را کشید سبب بیخاستن مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود جمعی غطفانی بنزد
پیغمبری باشد علیه آله و سلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله مومن و مسلمان آمده ام میبچکس از اسلام من خبر ندارد و من هر چه
خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون بهر چه فرمائی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کار اندازد
و این جمع را از یکدیگر گیسوانی نعیم گفت توانم و لکن هر از آن فرمائی تا هر چه خواهم گویم فرمود هر چه خواهی بگوی فلان الحرب خدا
کس نعیم بنزد بنو قریظ آمد حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیده بایشان بود و گفت شهادت الله آید دوستی و محبت مرا با خود گفت آری
گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید میترسید از آنکه ایشان کاری نساخته
نوال شوند و بدین خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاریان وی بگذارند شما را و قوت مقاومت با ایشان نباشد چه ستمانی
شود گفتند راست گفتی و حق نصیحت بچای آوردی اکنون در میان این امر و چاره چیست گفت شما از بهر ایشان با هم جنگ
کنید تا بعضی از اشراف ایشان را بگردانند تا ندانند که بگناه ایشان بمنازل خویش باز گردند و شما تنها بمانید چون حجر بن جناد شما آید
ایشان را بظهورت ملاحظه کسان خود آمد و شما بایده نمود گفتند همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف قریش
را دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و صحاب و جمیع خبر من رسیده از جهودان بنو قریظ از روی دوستی و نصیحت نیکو خواهی
شمال را اعلام میکنم زیرا که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم گوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که پیوسته بنو قریظ
پشیمان شدند از آنکه بن عبد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پیشانیم از شکستن عهد توانا خوشنود و شو تا جماعتی را از اشراف
قریش و غطفان به بهانه زین از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه با تو اتفاق کنیم با ایشان محاربه نمایم
محمد بن رضی شده و من هر چه پس بنو قریظ بود هم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمده این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما فرستند
و جماعتی را بگیرد طلبند نهید که چنین عذر می ندهد و در اندیش نعیم بنزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود

گفتند یک بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نشیند کسی سخن را گفتند یا رسول الله شنیدم و لکن
 سرا و رنگی چندان اثر کرده است که مرا قدرت نماید پس دست بیا یک بر سر و روی من بایستد و گفتند بر او میان ایشان و برین که در
 چه کار اندوخت است برو منهای چون مرا بنام تعیین فرمود و چاره انداختم گفتند یا رسول الله بیستم که در اسپر کند گفتند تو ایستخوابی
 انگاه این دعا فرمود که اللهم حفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و وحش نماند
 پس سلاح خود را بر خویشش راست کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گوید در حمام میرفتم تا رسیدم بشکرگاه و ترسیدم دیدم که باو
 و طوفانی در میان ایشان پیدا شد که یک یک از سر برانگیختند و در میان ایشان را بر میگذاشتند و آنها را می بردند و می آنگامی آمدند
 و اسپان ایشان سرگزار در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز رنگ می شنیدم که در منازل ایشان می افتاد و ابوسفیان را
 دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را با آتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم یاددم که فرموده بود هیچ دست برو منهای تیر را در جعبه خویش نهادم و در وایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و میان
 لشکر ایشان رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابوسفیان گفت باید که بر کس جلیس خود را اختیار کنی مبارک است نمودم و دست مردی
 که بر پهلوی او نشسته بودم گرفته و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان اسپر فلانم مردی بود از قبیله یهودان از نگاه ابوسفیان گفت
 اسی یاران با کینه تا بدیدار خویش باز گردیم بدستیکه بودن ما اینجا دیر کشید چهار پایان با پاک شدند و اسلحه را ناپوشید و بجهودان
 با مخالفت کردند و هیچ نعمت نخواستیم ساخت و این باد را می بیند یک با پاچه میکند ما یک من رفتم و بسوی شتر خویش آمدن انوی شتر
 بسته بود از غایت تجلیل و فرخ غزانوی شتر کشود و بر پشت شتر نشستم شتر بسته پامی بر نخواست انگاه از پشت شتر سر فرود آورد و
 زانویش بکشد و چهار گوش بر بسته و مبارک کردن مشغول شدند من باز شتم در خیمه راه بست سوار را دیدم دستارهای سفید بسته با من
 گفتند خیمه صاحب خود را که خداوند تعالی بشتر کشد و شمشیر را از نو کند است که چون منزل رسول آدم وی در نماز بود و گاهی که
 امری از او پیش آید بی نماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر می بنزد یک کوزه نم و در ابشارت دادم و در وایتی آنکه
 حذیفه گفت چون آنحضرت را خبر داد که و انیدم قسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدخشید من تا آن زمان گرم
 بودم بعد از آن سواد من تاثیر کرد و مرزوبیک خود بخوابانید و گرانجامه خویش بر من پوشانید و پامی مبارک بسینه من نهادند
 یا فتم بجواب رفتم تا وقت نماز صبح آمد انگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت تمه یا تو ماه بر شیرازی بسیار خواب مرویست که چون بشکر
 انخاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دیگر ایشان بچنگ نیاید و با بچنگ ایشان خواهد رفت و همچنان بود که بعد
 از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر مسلمانان آند تا زمانیکه حضرت لشکر کشید و در با فتح فرمودم هم در آن روز غزوه بنو قریظه واقع
 شد عایشه صدیقہ گوید حضرت چون از غزوه انخاب مراجعت فرمود سلاح از خود با کرد و غسل نمود تا گاه مردی از بیرون خانه بر ما
 سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تجلیل بر نداشت و بیرون رفت من از عقب و مادر خانه رفتم و چینی کلبی را دیدم که خیار بر روی
 وی نشسته و در وایتی آنکه بر دندانهای پیش روی نشسته و بر شتر سفید سوار بود حضرت بروا خویش خیار کرد و از سر روی و پاک

بنانوان

می نمود و وی بانس و سخن میگفت چون آنحضرت بجا نماند گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود بجانب بنو قریظ توجه نماید و از این عمل من
مروست که گفت حضرت چون از غزو و باز سفری بازگشتی نیز فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر و بریا بوسیدی چون از غزو و باز
بازگشت بجا نه فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار شست و نماز پیشین گزارد و بجز خواست تا خویش را مطیب کند و آنکه جبرئیل هم بوسید و دستار
استیق بر سر بست و بر اسنری سوار و گفت یا محمد خدا از تو عفو کند سلاح از خود کشوی فعال آنکه ملائکه هنوز سلاح نگشوده اند و خود
را مسلح ساز و بجانب بنو قریظ متوجه شو بخدا سوگن که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و دیگر در آنم چنانچه تخم مرغی بر سنگ نهی حضرت
صلعم طلال را طلبید و فرمود تا آنکه دریا خیل الله سوار شود بدین روایتی آنکه فرمود تا آنکه هر که هر صبح و صبح است باید که نماز و دیگر نماز را در گردن بنی قریظ
و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر
بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر سپ خود کیفیت نام سوار شد و دو سپ دیگر جنبست کرد در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه
ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر مدینه بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار کس بود و سی شش سپ
داشتند و در راه تقبیل بنی النجار رسید دید که همه ایشان سلاح پوشیده و صفت کشیده بودند پس از ایشان که شمار آن فرمود تا سلاح پوشیده
گفتند و یکدیگر خبر کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا از راه در حصار ایشان اندازد میان شام
و خفتن بود که بنو قریظ رسیدند و بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذارند رعایت الوقت و آن نمی بود پس صلی الله علیه و آله وسلم
بجبرئیل عرض مبالغه در رفتن حمل کردند و جمیع دیگران نماز را در بنو قریظ قضا کردند رعایتاً لظواهر النهی پس صلی الله علیه و آله وسلم بی هیچ کلام
از آن پیشین باز جزو تعین نمود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نیز در حصار ایشان رفت و علم بر زمین فرورد و جوان بر حصار
بزیاب و سب و شتم کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم اما سرگفتند امیر المؤمنین ابوقحافه الصامی را از زور علم داشت و خود بر سر راه
حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان جنبست مروت که صلح است فرمود ای علی اگر چیزی شنیده که در شان
من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون مرا بینت هیچ از آنما نتواند گفت پس بر پای حصار
تشریف داد و گفت یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آید بر حکم خدا و رسول و روایتی آنکه فرمود و اخساوا الله و ورثوه و
خدا تعالی شمار او در گردانای معنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابوالقحافه کانت جهودا و الفحاشا بگرتو بسیار خیل و شامه و
بودی مترام و چه امر و حل روی نموده گویند حضرت چنین این سخن بشنید نیمه زره کرد دست داشت از دستش سیفا و وردای
وی از دوش بر زمین آمد و از قایت جیازا آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت آید بن حنیفر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم
تا شما بگرینگی نمیرید شما بان روابه مانید که در سوراخ خزیده باشد نگاه حضرت سعید بن ابی وقاص فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت
بعد از آن بشکر گاه بازگشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار میگشتند و جنگ میکردند و سنگ تیر میکردند و تیر میزدند تا پانزده
شماره روز و روایتی است پنج شب از زبان سوال بر ایشان گذشت حق تعالی بعبی و ترسی رسول ایشان انداخت دست از
جنگ باز داشتند و بنامش بن قیس ابرسالت از حصار برپا آمدن فرستادند تا بنزد حضرت آمدند و بیایم که فرمود و می آید چه

بود انچه فرمود آمدند امانت و تان و فرزند خود دیگر که در این میان بیرون رویم و اموال و سایر اشیاء و مواشی با ازان تو باشد
 حضرت قبول نمود و گفت فرمودند تا هر علم که خواهد بود بر شما اجرا کنیم تا ازان گشت و خبر تقویم رسانید که عین اسد استرات قریظ
 را جمع کرد و حی خطب نیز در آن میان بود و بوجوب و عده خویش از راه بازگشت و در حصار ایشان درآمد و بود که عجب گفت ای گروه قریظ
 شما این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما امر عرض میکنم که میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد
 نماید بجزه اسوگ که بر شما ظاهر شد که می پیغمبر می هست و او است که گفت و صفت کرد و تورات خوانده و دانست آید و این جوان که
 یکی از اخبار و علمای تورات بود در زمانیکه بدین دیار رسید شما را از وجود و ظهور وی درین قریظ خبر داده و ایمان بوی آورده و
 شما را و نصیحت کرده که وی را متابعت نمائید و از جمله انصار و اولیای او باشید و با شما گفته که اگر من بمانم و بیارم شما سلام من
 بوی رسانید اکنون مبارکه و عناد از من برید و ایمان بگو آید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را با من سازید گفتند ما هرگز کفر
 بر تورات اختیار نکنیم و آن درین خود بر تو گردیم که عجب گفت پس بیایید که تا زمان و فرزند آن خویش را بدست کشیم و از حصار بیرون بیاوریم
 و با محو و قتل کنیم اگر ششده ایم ایشان بجز از ما خواری و بذلت نیابند و اگر ظفر یا شمشیر زن و فرزند دیگری توان کرد گفتند این نیز نیکوین
 بیگنا با تو چگونه توان گشت و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان از این چایات بود و گفت چون این نکرید فرود از شنبه است
 و ایشان از این اندی بیرون رویم و بر سر ایشان بدانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تیار کنیم و حال آنکه بیرون از
 حصار شنبه تیار کردیم و کارهای گردین و زخمی بایست کردن عمل آورد و بحق تعالی ایشان را مسح گردانید بصورت فرود و خنایز
 بعد از آن کس فرستاد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ابولبابا بن عبدالمطلب از سوی ابراهیم با او می مشورت نماید
 آنکه ایشان هم سوگن این بود که حضرت ابولبابا را بنزد ایشان روان کرد چون در حصار درآمد و بر اسنقبال کردند و زنان و کودکان
 پیش او جمع آمدند و شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند و چون ابولبابا بر ابراهیم ایشان را هم آید گفت چون می بینی بر
 محم فرود آیم گفت آری و بدست اشارت بخلق کرد یعنی اگر فرود آید شما را بکشند ابولبابا گوید بجز سوگن که فرود آیم وضع خویش
 بر شما نشود و مهربان بود که آنهم که در کار خدا و رسول خیانت کردیم نگاه ابولبابا به از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و یکسری بگریه رفت خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بست گفت یکسری از آنکه در غیر
 وقت نمائید تا اینکه توبه من قبول شود و حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من می آمدی بر او استخفا کردی اکنون وی را
 کشیدیم تا آنکه خداوند تعالی توبه او بپذیرد و گوییم پانزده شب از روز پنجشنبه بود و دختر او می آمد و فرود آمد و من می نهادم تا بخورد
 بعد از آن زده شب از روز پنجشنبه بود که توبه او نازل شد تا سه روزی الله تعالی او را در آن وقت محروم کرد پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم در آن شب گفت که خداوند تعالی بداند که ترا سبب شوک چیست گفت چه خبر است علی
 السلام آمد و توبه من قبول توبه ابولبابا برسانید گفت و بر ابولبابا در چشم فرود آمدی بر تو قسم تا بدی که در حصار بود و گفت می ابولبابا بر شما
 با و اگر حق تعالی توبه مرا قبول کرد جمعی که در سجده بودند بنواستند که در آن بستان گفت بجز از پیغمبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم

مراد است مبارک خویش گشاید حضرت چون چهار صبح بیرون رفت ویران ستون بانگ و القصد بنو قریظ چون مشورت نمودند
 با ابولباب و وی اشارت بقتل کرد گفت بر حکم سعد بن معاذ فرمودی ایم و در فایتی آنکه چون از محاصره بنگام آمدند با ضرورت
 شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس او بسیار بچشم کردند و بجا از دست حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
 البقی قتیقاع را بخور جریان بخشیدی بنو قریظ را بیا بخش فرمودی اصنی استی با آنکه مردی از شما حکم شود و در باب ایشان گفتند آری فرمود
 آن مرد سعد بن معاذ است بر حکم کردی کن در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظ از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 محرم سید را فرمود تا ایشان را دست برگردان بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کوکان و زمانه از حصار بیرون آورد و در دست
 و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار پانصد سپه در آن حصار بود و اثاث و متاع
 بسیار و نافع و مواشی بسیار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشست کسی فرستاد بجهت طلب حبه بن
 معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزو مختلف نموده بود او را بر دراز گوشه سوار کردند چون بنواحی بنو قریظ رسید جماعتی از
 او میان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم بنو قریظ را بتوفیق فرمودی و در شان ایشان حسان بجا
 و ایشان خلفای تو اند و در حرب با ما و دیگر موافقین ترا مددگاری نموده اند و این را دیدی که خلفای خویش ایضا میبودی قتیقاع
 را خلاص ساختی مردان این جماعت نیز از تو توقع حسان و حرمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ سخنی نگفت چون
 از حد گذرانیدند گفت ای امان مرا سعد میگویند و در فایتی آنکه گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت کنند ملامت کنندگان
 بدور رسد از آن سخن وی نماند شدند و دانستند که هر را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد بنزدیک مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید
 فرمود قوموا لیسلمکم بر خیزید از برای سید خویش حجه از او سلب برخواستند و سعد از دراز گوشه فرود آمد چون در مجلس
 رسول نشست جماعتی از او میان باو گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا حکم ساخته در شان بنی قریظ سعد گفت عهد خدای بر شما
 بر حکم من راضی هستید و از این تجاوز نخواهید کرد چه گفتند آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند و از غایت تعظیم و اجلا
 وی او را مخاطب ساخت بلکه گفت هر که در اینجا نیست بکرم من رضی هست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا از قبل من حاکم
 بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین حکم کردم که مردان ایشان بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال
 ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی انبیا امی هفت آسمان همان حکم کرده بود
 و در فایتی آنکه از جمله حکم سعدیان بود که سر اسی ایشان از آن مهاجرین باشد انصار و یار دین قصه ملامت کردند گفتند که ای امان
 منازل شما مستغنی شود از القصد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان ستماسی برگردان بسته بپوشانند
 اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را بخاری ایشان رسید پس بنو قریظ را در دو سر جمع کردند و بی نماندند بهت ای امان و دیگر از این
 اسامه بن زید و حضرت فرمود تا خندق همانند یکیکت از آن سر بیرون می آوردند و گردن سیزده چنانچه خون ایشان در خندق روان
 شد و ایشان چهار صد پانصد یا هفتصد یا نه صد مرد بودند آورده اند که پیری از جوانان بنی قریظ بودند پیرن با طمانم آورد و در

بعثت حق بنی ثبات بن قیس بن شماس ثابت کرده بودی خواست که زیر پرده کفایت کنی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفت
و خون ویرا در خواست نمود آنسر و خون او را ثابت بخشید زیر گرفت می ثابت پیری که از زن و فرزند و در بود حیات او را بچه
کار آید در کرت دوم زن فرزند ویرا التماس نمود با بابت مقرون گشت زیر گرفت از زن فرزند ان بی مال لذت نتوان یافت
خواججه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از آنکه این مقاصد بحصول میوست زیر گرفت انکارت حتی خطب
کجا رفت گفت گفته شد گفت که با سعه کجا رفت جواب او که مقول گشت همچنین یکیک شرافت و اکابر بنو قریظ را میسرید و ثابت
میگفت نام ایشان از جریده حیات محوشه زیر گرفت بجهتی که بر تو ثابت دارم که فرزند ایشان سان ثابت بهتر زنت و فی الحال گریز
او را بر زود مال و اهل بیروی ثابت همانند خود بنی از زیر ان عایشه صدیقه فرود است کن که از زنان بنی قریظ یک کن استند و او پیش
من بود و می شنید که گاهی کی او را در داد که گشت فلان آن کن گشت اینجا است نما کند که گفت بیرون آئی او همچنان خندان بر خاست
و گفت مرا نمی طلبند الا برای کشتن کفتم پس چون زن را مقول نمی سازند چگونه است که ترای این امر مخصوص میگردد از آنکه گفت من جفت خود
از بنو قریظ بودم و یکدیگر با بخت دوست میباشتم چون امری صدمه شد او یافت من با شوهر خویش گفتم در بیج که ایام وصال میسر خواهد آمد
و بیایالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو نمکانی نمی بایستد هر گم گفت چون مجبور هستی با هر آینه که هر دو ان را خواهد گشت و زن از اسیر برود
خواهد گرفت اگر درست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن بیرون گشتند تا آنکه سیاسنگ بر ایشان فلطان کن شاید یکی از ایشان
کشته شد و چون دست یافتند به راتر از آن بخت بکش من فرتم همچنان که در دم جماعت بگریخت سنگ بخلا در بن سوید رسید و وی
کشته شد این بان مرضی طلبند که تمام کنز نایسته رضی الله عنهما گوید فراموش نمیکند که شنیدید و خوشوقتی نمودن آن بان با وجودیکه
یعین میمانست کشتن خود را از آنکه چون از کشتن بنو قریظ فارغ شدند الهامی ایشان است که در ناپسند او و هم و مردی را یکت هم
چنانچه سوادسی را سکه سیرید چشمس از ان جدا ساختند و از میان سپای سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم سیاه بنت عم و با بخت فاص
شریعت اختیار فرمود و بکالتهم در و تصرف میکرد و خواست تا آنرا درش کند و بنی بنو قریظ را خواهد وی گشت یا رسول الله چنین کن که در او ترا
آسان تر باشد از آنکه گمانند از سپای بنو قریظ را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بقبلیه بجز و بعضی را با ساجد شام فرستاد و انرا بخت
و بعضی را بکلب سپاه دادند و مشر و مشرت آوردند و در وایتی آنکه بعضی از ان طاکثر العثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف مرد
و سببین معا و بعد از آنکه بنو قریظ وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتابت که خواهد شد انشاء الله تعالی تو درین
سال با بخت بود ان را درین سالها میسر نمود میگفتند با او مکرده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد
و درین سال فلان بن حارث منی با چهار صد نفر از قبایله عربیه بنو سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و شرف سلام در یافتند
منشرت فرموده باز که دیدن نزل خویش که شما هر کجا باشید داخل ما جرای پس بوجوب فرموده حضرت ان قوم میلاد خود و رحمت
نمودند و جمع کشیدند که بر سر بر آنکه رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبایله بنی سعد بن کبر درین سال بوده که کن شیخ شهاب الدین بن حجر
حیره شرح صحیح خودی فرموده صحیح آنست که در دوم خرداد سال نهم از هجرت بوده چنانکه محبت بن سحر و غیره برانند و درین سال

سوف آمدن و قریظ را صلوات

دلائل ابرار کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدم و قدمی القیس در او آخر سال پنجم یا اوایل سال ششم در زمان ظهور
 اهل سیر برانند که در سال ششم از هجرت واقع شده و شرح این موضوع قضیه انشاء الله تعالی در وقایع سال ششم و نهم تجرید خواهد بود
 و درین سال غزوه دومه الجبل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که سبب شریف نبوی رسید که در آن زمین گروه بسیار گرد
 شده اند و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم و بگندمی تبس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعزم آنجماعت با هزار نفر از مدینه بیرون
 آمدند و سبب این غزوه را در شهر مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دیاران قوم رسیدند بگریختند لشکر سلام موافقی ایشانرا
 برانند و بگریختند از گشتن و در آن مدت غیبت مادر سعد بن عباد و وفات یافت حضرت نماز بر قبر وی بگزارد و دعا گفت
 یا رسول الله ادرین بیجا غزوه و من گمان میبردم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از منل خویش تصدق کردی اکنون اگر من
 از قبل او تصدق کنم بوجه او نشیند رسول فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه فضل است آنسر و فرمود که آب
 سعد بن عباد و چاه ابی فرود و آنرا سبیل ساخت و گفت بده لایم سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت مجمع از علایران که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شد و در آن
 اول میگویند نزول آیت کریمه و آیتها الحج و العمرة لیسوا و در سال ششم بوده و مراد از تمام تمام حج و عمره است نه اکمال آنما بقریه
 قرارت علقه و مسروق و برای سبب معنی بلفظ و آنچه قول الحج و العمرة لیسوا حکمت در آن که حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم اولی
 فرضیت حج را تاخیر فرمود آن توانم بود که آن اول الامر معلوم شود که آن فرض عمره است و وقتش موسع و قضیتش موتوت است
 و یکی از استطاعت من طریق است و کنار در آن و از مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار ضعی میگردند و در حج تفسیر یافته بودند
 تاخیر فرمود تا موسم حج بیایم رسیده و طائفه ثانیه میگویی فتح کرد در رمضان سال ششم واقع شد اگر حج فرض شود در
 هر آنکه که پیش صلی الله علیه و آله و سلم در همان سال این فرضیت بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن چون سال نهم در آمد
 ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود حج رفت پس معلوم شد که حج در سال نهم از هجرت فرض شد و آیت و آیت الحج
 و العمرة لیسوا در فرضیت حج ندارد بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع دوران و الله اعلم و هم درین سال بقول جمهور
 مورقان و اهل سیر غزوه ذات الجبل واقع شد سبب این غزوه آن بود که شخصی به مدینه آمد و حجاب رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم و رضی الله عنه خراب گردانید که جماعت انکار و ثعلب لشکری جمع کردند و قصد مدینه دارند صواب آن خبر را بعضی حضرت
 رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پانصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت
 و چون بسیار ایشان رسیدند بحکس نیافت زیرا که آنجماعت از آمدن انسر و واقعت شده و گریخته و پنا بگوه برده بودند و در
 آنجا بعضی از زمان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را سیر ساخت و چون وقت نماز درآمد مسلمانان خوفت داشتند

غزوه دومه الجبل

مفصل شرح آن

غزوه ذات الجبل

که اگر نماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود که گزاردند
 نگاه بزمین باز گشتند و در عین مراجعت شبی از شبها حضرت بجای بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بیشتر ضعیف تنگ و سوز
 بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهیم نیزه محضی کرد داشت ضربی بیشتر جابر زدن حال قوی و رفتاری بغایت مرغوب
 در آن شتر پیدا آمد و از جابر پرسید که چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم پرسید که بر تو است یا شیب
 جابر جواب داد که شیب حضرت فرمود چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی و با تو بازی کن جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته
 و از وی نه دختر با من مانده خواستم که زود بچمن بینم که با او باشم تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید نگاه حضرت با جابر فرمود که شتر
 خود را میفروشی جابر گفت آری پس شتر را بچمن در هم با نسو و رفروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سوارسی کن و در شتر تسلیم نماید و بهای شتر
 و روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گناشته وی آنحضرت را از کتیبین پدر علام کرد و آنسرور جابر را در ادای
 آن دین و عده آمد و فرمود در آن شب بستان و پنج نوبت و در روایتی هفتاد نوبت بر جابر بتخفار و طلب آمرزش نمود بعد از وصول
 بمدینه به شتر جابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را آمد او و سعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و در آن قضیه
 از آن سرود معجزات بسیار بظهور پیوست قائده با آنکه صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین غزوه در سایه درخت
 بخوابفته بود اعرابی آمد شمشیر آنسرور را کشید و بر بالین و ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت من بینهک منی کیست که ترا
 حمایت کن از من فرمود خدا تعالی پس حضرت بر فراست و اعرابی نشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل
 این قصه در غزوه انمار که در سال سوم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این وقعه انعارض است پس صحیح روایت صحیح باید بود
 یا بعد و واقع قابل باید شد و الله اعلم قائده ثانیه امام بخاری رحمه الله در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر
 واقع شده زیرا که از ابو موسی شعری مرویست که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش در آن سفر بودم با یکدیگر مجروح شدیم
 و وصلما بان می بستیم از آنجست غزوه ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از همایران حبشه بعد از فتح خیبر باز
 حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلالات صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر امیرا کرده
 و معلوم نیست که این صنع از روایه بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل هو بود و یا بعد از اشارت کرده با آنکه احتمال
 دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن والله اعلم و هم درین سال غزوه بنولیمان واقع شده
 اهل سیر حرم الله آورده اند که بعد از واقعه حاصم بن ثابت و طیب عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل بنی نضیر از ایشا را بقتل آورده بودند
 حضرت با نجات بسیار طول بود و از آنجاست میخواست که تمام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریه نموده چنان اظهار کرد
 که بشام متوجه است تا یک نگاه ایشان را در سیاه بوی استن بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با او ویست هر دوازده سیر در آن
 رفت و بستان سپ در آن لشکر بود و سیری فرمود تا بموضع رسید که حاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شیب و امیر شده بودند پس
 بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بهدای خیبر یاد کرد بنولیمان خبر گرفته رعایه الحرم فرار نموده بجبال متحصن شده بودند

مسئله چون خصایص سرک را گویند ۱۳

غزوه بنولیمان

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دور و در آن موضع اقامت فرمود و سوار ابادان نواحی متفرق گردانید بعد از آن بوضع ششمان حضرت
فرمود و ابوبکر صدیق با باده سوار شدند فرستاد تا اندازه شکر سلام بفرش رسیده و توف در دل ایشان پیدا کرد ایشان باین موضع
رفتند و باین سخن اتفاق ملاقات یافتند بنزد حضرت باز آمدند و ملازمت آنحضرت بخدمت حضرت نمودند و مدت نسبت
در آن سفر چهارده شبانه روز بود و درین سال محمد بن مسلم را با سنی سوار بر سر جاعتی از بنی بکر بن کلاب سر بر محمد بن مسلم را بطلب وضع
فرمود فرستاد و با او فرمود یک گاه بر سر آن گروه رود و محمد بن مسلم روز هفتی و شب بیست و پنج آنحضرت فرموده بود و بنده بر سر ایشان
ناخوش آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شران و گوسفندان آنجا حاکم را برانند و بیدار آوردند حضرت به
از اخراج خمس آنرا بر پدران قسمت فرمود گویند و پنجاه شتر و سه هزار گوسفندان آورده بودند و محمد بن مسلم در آن سفر نوزده
شبانه روز ماند و درین سال غزوه ذی قعد و واقع شد و آنرا غزوه غابیه خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیین بن حصین
قزازی با تهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیری در پی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عارت کردند و ابوز غفاری را غنم در میان
راعیان بود و پسر بر کشتن گویند ابوز غفاری از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستور می خواست که موضع غنم را برود
و آنجا که مرغی شتران خاصه حضرت بود چند وقتی پس بر او آتش را در آن نهاد و فرمود من این شتر را از غنم غنم سبب آنکه بر سر شما آیند
بود و الحال غنم بنوع حضرت فرمود گویند که ای محمد که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته او را گویند عیین بن حصین آن حال بود که رسول صلی الله علیه
علیه و آله و سلم چندین میگفت و من بر آنمیکردم و آنکار همان شد که آنحضرت فرمود و در صحاح اما ویت ثبوت پیوسته از سلمه
بن الاکوع روایت میگفت من و بیاخ غلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم برین آمدیم از مدینه و من بر سپاه ابوطالب از قزازی سوار بودیم
که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عیین بن حصین قزازی عارت آورد بر شتران شیری در آنحضرت و داعی آنرا کشت شتران
براندن گفتیم ای رباح بر این سپ سوار شو و خود را با ابوطالب رسان در رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین واقعه خبر دادند و آن
گویند خود بر بالای تلی ایستاد و سه نوبت گفت یا صبا عاه و ناگاه از عقب کفار روان شد و شمشیر و جعبه تیر من با من بود تیری که
و ایشان را مجروح میکرد و اندام و در آن صحرای خشک بسیار بود و چون یکی از سواران قصد من کرد می رسید من شش شتر بودم
تیر او را از خود دفع کردم و هر شتر که می انداختم میگفت خدا و اما ابن الاکوع و یوم یوم ازین گیسوی رسید ابو طالب از آن پس بر کعبه آمد و
روزهاک بیگمانست و گاه چون بتنگ آمدی بر بالای کوه فرستی و سنگ تیر بر ایشان انداختی میان من آنجا حاکم حال برین منوال
میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری که از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برده بودند گذشتند من تمام
بجانب مدینه اندام و خود را عقب کفار روان شد و بر شتر آنجا حاکم را بر سر سینه چنانکه ایشان نیز با می بود و با
خود داعی انداخته تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که برین روند و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن
می اندام تا سنی نیز و سنی برده بآن طریق از ایشان گرفته و در پاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیین بن حصین قزازی با جمعی از
کفار بعد از انقراض سینه قزازی احوال ایشان پرسید گفتند پسر آن نچه از دستن این مرد کشیدیم از سحر باز با سحر است هر چه در شتران

سفر چهارده شبانه روز بود و درین سال محمد بن مسلم را با سنی سوار بر سر جاعتی از بنی بکر بن کلاب سر بر محمد بن مسلم را بطلب وضع فرمود

گرفت و هنوز دست از بازمیندار و وحی گفت این مرد میدانم که اگر از عقب و جملت بعد خواهد آمد آن جهت ترک شما نمی کند
 هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند نگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان و خندان پیدایش
 اول ایشان از خرم اسدی و از عقب و ابوقحاده فارس رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر اثر وحی مقدمه اسودکندهی کفایت چون
 سواران او دیدند بروی بگریز آوردند خرم از عقب آن گروه روان شدند من از کوه فرود آمدم و خود را بوسی رسانیدم عثمان
 مکرش گرفتیم و گفتم مکرش تا پیغمبر و باقی اصحاب برسد سباده که این قوم بتو آسیب رسانند خرم گفت ای سگ اگر تو ایمان بخدا و
 روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حاصل مشومیان من و شهادت پس عثمان فرس و گراگذاشتم خود را
 بعد الرحمن پس پیغمبر و جنین رسانید و میان ایشان و طعن نیزه واقع شد خرم بر عبدالرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت
 وی نیز نیزه بر خرم زد و او را شهید کرد و بر اسب و سوار گشت ابوقحاده رضی الله عنه بعد الرحمن رسید بجهان نیزه که بر خرم
 زده بود و ضرب بر ابوقحاده زد و او را مجروح کرد و این ابوقحاده نیز نیزه بر عبدالرحمن زد و او بدو زخمش فرستاد و بر اسب خرم سوار
 شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می دیدیم شعیبه در آنند که در آن
 شعب چشمه بود که آنرا وحی قره میگفتند خواستند که از آن چشمه آب شامند چون دیدند که مانده یکم از خون آب بیاشامیدند و روان
 شدند و من از تپنی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند و واسپد گمرازه ایشان گرفتیم و باز گشتم چون بنی تیره
 رسیدیم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند بلال از جمله شتران که
 من باز گرفته بودم بی را گشته بود و جگر و کوبان آنرا بجهت حضرت بیان میکرد و بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگزار
 مرا تا صد کس از اصحاب تو بگذریم و از عقب کفار بروم و از ایشان برحکین منده نگزارم فرمود که چه عیبی کنی گفتم آری بان خدا یکی
 ترا گرامی کرده آن سرور بنی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنائی آتش نمود پس فرمود ایشانرا این مان در قبیل
 غطفان همانداری میکنند و وایتی آنکه حضرت فرمود این الا کوع افا ملک فالح یعنی ای سپر کوع چون مالک قادر
 گشته مسامحه و مسامحه کن نگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیل غطفان رسیدند و برای ایشان
 شترهای گشت که همانداری کن آن شترها پوست میکندند که گویی و غباری بر خاست پنداشتند که لشکر رسول است
 صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال و بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او کرد و فرمود خیر فرستاد تا ایوم
 ابوقحاده خیر جاننا سله سواره و پیاده بمن داد و هر این شتر خویش سوار کرد و بجهت باز گشتم چون بنزدیکی رسیدیم
 مردی از انصاریان که میزد که هیچکس باشد که با مسابقت کنیم و تا بجهت برویم من استیازه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش شدیم و در بعضی از کتب میسرست که آنحضرت درین سفر نماز خون گزار و
 و گویند درین غزوه از اسب قناده و ساق پائین راست آنحضرت مجروح گشت و چون بجهت باز گشت بان جهت
 چند نماز نشسته گزارید و یاران ایستاده افتاد بوی نمودند ایشان را فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامم لیومر بها فاما

نماز خون در وحی قره

که قار کعوا و او اسجد فاسجد و او را جلس و جلس و الکن نزد بسیاری از اهل ایران حدیث فسخ است زیرا که بعضی سیده که آنست
 و عرض موت شسته نماز گزار دیوان ایستاده اقتدای بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت و الله اعلم و هم درین سال
 حکامته بن محسن لاسدی را با پهل مرد و بجانب قوی از بنی اسد فرستاد بموضع که آنرا غیر میگفتند حکامته با انصوب توجه شد و چون بنوا
 دیار قوم رسید انامدن حکامته خبر داشت و فرار اختیار نمود و منازل خویش را خالی گذاشتند قوی چون بمنازل ایشان
 درآمد هیچکس از بنی شعل بن و هبب فرستاد و دران نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید قوی رفت و شخصی را از ان مردم
 گرفته آورد و مسلمانان ویرانان دادند و ایشانرا اولالت نمود و بموضع که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود رفتند و دوست
 شتر از آنجا را باندند و بعدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلم را با ده مرد بسیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی تغلب بموضع قوی
 فرستاد شب هنگام بود که محمد بن مسلم با ایشان رسید قریب صد مرد بودند و جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند و کفار
 یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلوات الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم شمشیر کرده و محمد
 بن مسلم در میان کشتگان مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب کزده بودند و زخمی جنبیدند قوی از مسلمانان بروی بگذاشت و او را
 بروش خود نشانند تا بعدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده بن الجراح را با پهل کس کشتن گاه ایشان فرستاد تا از ان
 جماعت انتقام کشد برقتند و چون بدیدار ایشان رسیدند همه گریخته بودند و گوسفند و شتر چند برآمدند و بعدینه باز آمدند و هم درین
 سال زید بن عاص را با جمعی بنی سلیم بموضع جرم قریب بطن نخله فرستاد و بی باجارت چهار پایان ایشان را غارت کرد و قوی
 را اسپر ساخته بعدینه باز گشت و نوبتی دیگر بعدین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد
 برقتند و کاروان را در یافتند و هر چه دران قافلہ بود بگرفتند جماعتی از قریش را اسپر ساخته بعدینه آوردند تا آنجا ابو العاص بن
 الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در آرد زینب التماس
 او را مبذول ساخته ابو العاص او را مان خود آورد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز جمیع فارس نشد زینب تدا کرد
 که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر ندا شتم آنگاه فرمود ان داد من من هر که تو او را مان خود آوردی
 و دران قافلہ از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف را بمقبیل بنی
 کلب بموضع که آنرا و مت الجندل گویند فرستاد اهل سیر جمع شد آوردند که حضرت عبدالرحمن را بخواند او را در مقابل
 خود نشانند و دست مبارک خویش دستار و پیکر و فرمود و غر و البسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله الا تلذ
 و الا تغسل و لیذ الذین غر اکن بنام خدای تعالی و در راه خدا عزوجل پس مقاتله کن با کسی که کافرست بخدای تعالی خبیث
 و غیبت کن و قدر منهای طفل البقتل میار و بعد ازین نصلح ویرا بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان ادعوت کن باسلام
 اگر استجابت نمایند دختر مالک ایشان را بخواه پس عبدالرحمن بموجب فرموده حضرت روان شد تا بدمتة الجندل رسید
 و سه روز در میان ایشان توقف نمود و ان قوم را دعوت باسلام کرد و همچنین عمر و کلبی نصرانی که پیشوا سی ایشان بود

در این کتاب شرحی بر این حدیث است که بعضی از بنی ثعلبه و بنی تغلب بموضع قوی رفتند و شخصی را از ان مردم گرفته آوردند و مسلمانان ویرانان دادند و بموضع که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود رفتند و دوست شتر از آنجا را باندند و بعدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلم را با ده مرد بسیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی تغلب بموضع قوی فرستاد شب هنگام بود که محمد بن مسلم با ایشان رسید قریب صد مرد بودند و جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند و کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلوات الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم شمشیر کرده و محمد بن مسلم در میان کشتگان مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب کزده بودند و زخمی جنبیدند قوی از مسلمانان بروی بگذاشت و او را بروش خود نشانند تا بعدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده بن الجراح را با پهل کس کشتن گاه ایشان فرستاد تا از ان جماعت انتقام کشد برقتند و چون بدیدار ایشان رسیدند همه گریخته بودند و گوسفند و شتر چند برآمدند و بعدینه باز آمدند و هم درین سال زید بن عاص را با جمعی بنی سلیم بموضع جرم قریب بطن نخله فرستاد و بی باجارت چهار پایان ایشان را غارت کرد و قوی را اسپر ساخته بعدینه باز گشت و نوبتی دیگر بعدین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برقتند و کاروان را در یافتند و هر چه دران قافلہ بود بگرفتند جماعتی از قریش را اسپر ساخته بعدینه آوردند تا آنجا ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در آرد زینب التماس او را مبذول ساخته ابو العاص او را مان خود آورد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز جمیع فارس نشد زینب تدا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر ندا شتم آنگاه فرمود ان داد من من هر که تو او را مان خود آوردی و دران قافلہ از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف را بمقبیل بنی کلب بموضع که آنرا و مت الجندل گویند فرستاد اهل سیر جمع شد آوردند که حضرت عبدالرحمن را بخواند او را در مقابل خود نشانند و دست مبارک خویش دستار و پیکر و فرمود و غر و البسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله الا تلذ و الا تغسل و لیذ الذین غر اکن بنام خدای تعالی و در راه خدا عزوجل پس مقاتله کن با کسی که کافرست بخدای تعالی خبیث و غیبت کن و قدر منهای طفل البقتل میار و بعد ازین نصلح ویرا بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان ادعوت کن باسلام اگر استجابت نمایند دختر مالک ایشان را بخواه پس عبدالرحمن بموجب فرموده حضرت روان شد تا بدمتة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و ان قوم را دعوت باسلام کرد و همچنین عمر و کلبی نصرانی که پیشوا سی ایشان بود

بر دست و مسلمان گشت و جماعت کثیره و پیران متابعت نموده بشرف سلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام
 نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن و خضر که بیخ را که تمام نام داشت بخوابت و بحدینه مراجعت نمود و ویرا از ان زن
 ابو سلمه که از فقهای سیده و از اکابر تابعین است در وجود آمد و هم دین سال علی بن ابی طالب اکرم الله وجهه بقبیلہ بنی بکر بن
 سعید بن خدیجه فدک فرستاد و بسبب ان واقعه آن بود که خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که بنی بکر بن سعید لشکر
 جمع میزنند و در اوین امداد میوه و خیر دارند تا با اتفاق ایشان قصد بدینه کنند پس حضرت علی مرتضی را با صد نفر با نصاب
 روان ساخت جناب لایق آب شب سیر می نمود و روز مخفی می بود تا بموضع رسید و در آنجا شخصی لاتی شدند و حوال
 امداد می از و تقیض نمودند و می گفت شما را بر سر ایشان می بریم بشرطیکه اگر انان در سید ویر انان دادند مسلمانان ابی خضر بر سر
 شماست هر وقت ما غارت کردیم سحر بریت نمودند و پانصد شتر و دویست گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب
 کرد و آنجا که در آنجا شتر خوب بود و هم منی خنوم حیت خاصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از ان نعمت جدا ساخت
 و سایر اموال را برای ان شتر شصت نمود و بعد از مراجعت فرود و دین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد
 و بسبب ان واقعه آن بود که زید بر سر تجارت بجای شام می رفت و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم با و سه
 ارضا خندما فرستاد و بود و چون نزدیکی وادی القری رسیدند که وی ان بنی بدر از قبیلہ فزاره سر راه بر ایشان گرفتند
 و یکدیگر بچهاره دستا که مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان انک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام را بر دزدید
 و غیرت نمودند و همیشه در کیفیت واقعه را عرض حضرت رسالت رسانیدند و جمع دیگر را همراه او کردند تا بدین بنی بکر
 تمام کشیدند پس از ایشان گشتند و طایفه از زمان اسیر کردند و باقی گریختند و هم دین سال قصه عکله و عریه واقع شد
 و شرح ان قصه که جماعتی از عریه بنی سواد صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و هر که موافق مزاج ایشان نیامد
 هر چند گشتند و بعضی از آنرا رسانیدند که دین زمین خشکی بسیار است و هو آن ما موافق نیست حضرت ایشان را
 به ناحیه نومی اجد که از توابع قباست نزدیک کوه عوف فرستاد تا از شیر شتران شیر در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در ان موضع
 بودند و از بول آنها با شامند و حیت یا بنده آن قوم چند وقتی در ان موضع بسر بردند و شیر بول شتر می آشامیدند تا مرض
 ایشان بر جهت مبدل شد بعد از ان عدد کردند و با یکدیگر اتفاق نموده و هباحی بود که پانزده شتر خاصه حضرت را رسانند بسیار
 مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر داشتند با چند نفر از عقب ایشان برفت و با ایشان رسید و با یکدیگر مفاکه کردند
 بسیار را گرفتند و دست دپای و برآیدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت ختمی پناه چون ازین امر و خوف
 داشت گریز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد که بتجهیل تمام رفت و ان جماعت ادبیافت و شتران را
 باز گرفت بغیر از یک شتر که کشته بودند و بعد از ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بدینه آورد و خواجه کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم در سفر غابره بود که از ایشان را بنا بر پرورد و در راه و جمع استول بحضرت رسید و بمقتضای آیت کریمه انما جزا انما انما

در این کتاب از حدیثی است که در آنجا آمده است که حضرت علی مرتضی را با صد نفر با نصاب روان ساخت جناب لایق آب شب سیر می نمود و روز مخفی می بود تا بموضع رسید و در آنجا شخصی لاتی شدند و حوال امداد می از و تقیض نمودند و می گفت شما را بر سر ایشان می بریم بشرطیکه اگر انان در سید ویر انان دادند مسلمانان ابی خضر بر سر شماست هر وقت ما غارت کردیم سحر بریت نمودند و پانصد شتر و دویست گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب کرد و آنجا که در آنجا شتر خوب بود و هم منی خنوم حیت خاصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از ان نعمت جدا ساخت و سایر اموال را برای ان شتر شصت نمود و بعد از مراجعت فرود و دین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و بسبب ان واقعه آن بود که زید بر سر تجارت بجای شام می رفت و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم با و سه ارضا خندما فرستاد و بود و چون نزدیکی وادی القری رسیدند که وی ان بنی بدر از قبیلہ فزاره سر راه بر ایشان گرفتند و یکدیگر بچهاره دستا که مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان انک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام را بر دزدید و غیرت نمودند و همیشه در کیفیت واقعه را عرض حضرت رسالت رسانیدند و جمع دیگر را همراه او کردند تا بدین بنی بکر تمام کشیدند پس از ایشان گشتند و طایفه از زمان اسیر کردند و باقی گریختند و هم دین سال قصه عکله و عریه واقع شد و شرح ان قصه که جماعتی از عریه بنی سواد صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و هر که موافق مزاج ایشان نیامد هر چند گشتند و بعضی از آنرا رسانیدند که دین زمین خشکی بسیار است و هو آن ما موافق نیست حضرت ایشان را به ناحیه نومی اجد که از توابع قباست نزدیک کوه عوف فرستاد تا از شیر شتران شیر در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در ان موضع بودند و از بول آنها با شامند و حیت یا بنده آن قوم چند وقتی در ان موضع بسر بردند و شیر بول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بر جهت مبدل شد بعد از ان عدد کردند و با یکدیگر اتفاق نموده و هباحی بود که پانزده شتر خاصه حضرت را رسانند بسیار مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر داشتند با چند نفر از عقب ایشان برفت و با ایشان رسید و با یکدیگر مفاکه کردند بسیار را گرفتند و دست دپای و برآیدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت ختمی پناه چون ازین امر و خوف داشت گریز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد که بتجهیل تمام رفت و ان جماعت ادبیافت و شتران را باز گرفت بغیر از یک شتر که کشته بودند و بعد از ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بدینه آورد و خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در سفر غابره بود که از ایشان را بنا بر پرورد و در راه و جمع استول بحضرت رسید و بمقتضای آیت کریمه انما جزا انما انما

نشسته شام از دست است بروید تا ناخبر بر سر ایشان روی گویید بخدا سوگند که خالین اولید واقف نشدند تا اینکه غبار لشکر
 سلام پدیدد زمان فرار نموده خبر بفرستید رسانیدند و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تا به شامه راه رسید ششتر خاصه آن سرور بزرگو
 و آمد و هر چند زجر کردند بر نخاست مردمان گفتند خلافت القضا و امانه قصدا از دست خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
 التسلیمات فرمود و قصوی و آمانند و این امر عادت و خوبی وی نیست لیکن خداوندی که فیض از کرمش کرد و او را شریع کرد و بعد از آن
 فرمود بآن خدایکه نفس من بید قدرت است که قریش از من هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرمم که بود مگر آنکه ابدیت کنم از آنگاه
 شتر را زجر کرد تا بر غاسر و از راه منحرف شد و در اقصای حدیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن چاه اندکی بی بود و مردم
 از آن چاه آب بر میداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی بنزد حضرت آوردند آنحضرت تیری
 از کمانه خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن چاه فرو بردند آوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفتند بمانند
 سیراب بازگشتند و مشیت پیوسته که در منزل حدیه اصبی آب زبی آبی شکایت نمودند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
 التسلیمات دعا فرمود بآسمان آمد و باران سیراب گشتند و صحبت سیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع
 حدیه بود و یک کشتی باران آمد صبح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز فارغ شد روی بآبادان کرد و فرمود صبح پدید
 که پروردگار شما چه گفته صحیحی بگفتند خدا و رسول او نام از فرموده و قال الله اصبح من عباده من یؤمن بی و کافر من یؤمن غیر من
 بفضل الله و رحمة قدر که مؤمن بی و کافر با کواکب و اناس قال مطرنا بنوا کذا و کذا فانک کافر بی و مؤمن با کواکب آوردند
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در منزل حدیه بود که ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی از جانب قریش بانقری چند از قوم خویش سینه
 و حال آنکه ایشان در ستان خالص صاحبان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند بدیل بانسره گفت قریش با کینه قبایل
 اتفاق نموده بر سر آبهای حدیه فرود آمده اند و در صد و شصت تو اندازد آمدن در یک حضرت فرمود از برای جنگ کسی نیاید
 بلکه قصد غمراه داریم بدستی که قریش بسیار اندک جنگ و این منی ایشان حاضر خواهد در سائید اگر خوبند صلی با ایشان
 در میان کنیم که در آن مدت با یکدیگر جنگ کنیم و در اسار گرفتار بگذارند اگر من مغلوب شدم بدعای ایشان حاصل شده
 باشد بی رحمت ایشان و اگر من غالب گشتم آنگاه اگر خواهم چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح با رے
 استراحت از حرب تحقیق پذیرفته باشد و اگر چنانکه ازین امر که من بر ایشان عزیمت میکنم با کندن و سرکشی نمایند بنی که نفس من
 بید قدرت است که با ایشان مقاتله نمایم و کار خودتانانیکه گشته شویم و بر آینه که حق تعالی این خود را نصرت خواهد داد
 و اتفاقا فرخوش خواهد نمود پس بدیل گفت من همین ساعت سخن ترا بقریش رسانم و باز گشت بنزد قوم و گفت ای گروه
 قریش من سخن از محمد شنیده ام که اگر خواهم با شما گویم سخای ایشان مثل عکرترین بی حوصل و حکم بن العاص گفتند هیچ حاجت
 نیست ما را با آنکه سخن میرا پیش نقل کنی ما اعتقاد و صحابه ای گفتند بسیار آنچه شنیده بدیل حکایات گشته با ایشان با
 راند و گفت ای قوم قریش شما عجیل میکنید جنگ محمد و وی با شما در عین جنگ مدارد و بزیادت خانه آمد و آنجماعت سخن

الحمد لله رب العالمین

ویرا باوریدم ایشان بودند که گواها حضرت در ساخته است چندی از قبیل خزاعه بودند آن قبیل از قبیله ایلام خواهد در لایست
 وخواه در اسلام خواهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانچه سابقا اشارت برین معنی گذشت هر حال که در سکه واقع شده
 ایشان حضرت را اعلام نمودند پس عروه بن مسعود گفتند بنماست وگفت اگر در قریش شما بجای پدرین مستقیم من بجای
 فرزند شما گفتن بلی گفت مراد ایشان خودستم میدارید گفتن لی و حقوق قیدی که بر قریش ثابت کرده بودید کار آن نبود بعد
 از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول
 کنید آنرا و بجز این بر شما نرود و پیغمبر با او سخن گویم گفتند برو عروه بلا از دست حضرت آمد و با آن سر و سخن گفتن آغاز کرد و رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم آنچه باید فرموده بود با وی خبر تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که اتصال تو هم خود کنی چه کار کرده
 باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل اهل خویش را باک گردانیده و متاصل ساخته باشد و اگر مغلوب ایشان گشتی
 خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدستی که جماعت او باش و مردم هر جانی می پیغمبر که بر تو جمع شده اند چون روزگار
 شود ترا تنها بگذرانند و بگریزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت مخص نظر الالات با گریه
 از وی دویر آنها بگذرانیم عروه گفت کیست این گفت ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر رضوان الله که اگر نه آن بودی که ترا برین
 حقی ثابت است که مکانات آن نکرده ام و جواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دینی کرده بود و ابو بکر
 ویرا و آن قضیه عانتی نیکو نموده و در دایمی آنکه در دست خوان بوی داده بود آن قصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخن میکرد
 و در اشامی تکلم دست خود را بحاسن مبارک حضرت میرسانید و غیره شعبه رفیق و آنسر و رایستاده بود و خود بر سر نهاده و شمشیر
 حمال کرده بود و هر گاه که عروه دست بر لبه آن حضرت بروی میغیره نعل شمشیر خود را بر دست و زوی و گفتی به دست خویش را
 از حاسن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دور کن عروه پرسید کیست این و روایتی آنکه چون میغیره بسیار نعل شمشیر بر دست
 عروه کوفت وی در غضب شد گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا اندامیکر بخدا سوگند که گمان نمیرد
 در میان شما از ولیم ترمی و بد ترمی باشد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تسمیه فرمود و گفت ای عروه این سپر را در
 تو میغیره شعبه است عروه روی با میغیره کرد و گفت ای نثار من سعی در صلاح خدا تو میدنایم و تو با من چنین میکنی و حال آنکه
 میغیره در جاهلیت بمصاحبت پیروزه هر از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر رفتند و مقومش چون
 بمصر رسیدند و اوسنی ملاقات نمودند مقومش ایشانرا امر انعامات فراخور داد و میغیره را هیچ نداد ویرا از ایشان شک و غیرت
 آمد و همین بار لشکر از مصر چون بمنزلی فرود آمدند جماعت بشری مشغول گشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند میغیره
 بر جست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بجهت آمدن مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمود ای میغیره اسلام تو مقبول است تا زمانی که آورده مرا بان مهمی نیست بنو مالک چون بران امر و توف حاصل شد
 بار میغیره خصومت و حرب آنها کردند عروه بن مسعود فی در اطفا می نایز آن حرب سعی بطبع نمود و سیزده مرد ویت از

سکه همس
 گفتند که این
 در نظر عروه است
 که بعد از آنکه
 نین از فرزند او
 بقی بیمانند خواهد
 همی است
 قولش در حق
 گوید مستند
 عادت بر
 آن بود که چون
 که با او سخن
 اندکی گفتند
 مخص نظر الالات
 سیمایک را داده
 میالندیب
 عروه نموده است
 اگر نبود آن
 بود در مقام
 عروه میغیره
 عروه در مقام
 عروه

بنوبالک قبول بنویس بران صلح کردند تا که عروه گفت من در اصلاح خدای تو سعی مینمایم اشکرت بجال این قصه بود و در این مسعود
 بگوشه چشمه لایحظ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و از کمال حرمت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه
 منقولست از وی که گفت بنیاد سوگن که محراب درین خود را نینداختی الا آنکه در کف مروی از پاران وی بودی و بر روی
 و جلد خود مالیدی و چون ایشان را کاری فرمودی بان کار بیکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود
 که بر سر آب وضوی وی کشته گشتندی و چون سخن گفتی با سخن گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردند و از غایت
 تعظیم در وی تیر نگاه کردند و در ایتهی آنکه گفت چون مواز محاسن مروی برینتادی از آن تبرکی برگرفتندی و بعزت
 و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی آنقصه عروه بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بنیاد سوگن که من پیش قیصر و کبری
 و نجاشی رسیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که بایران او تعظیم و احترام بجا آرند ندیده ام چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجا
 می آرند و حالانی که مشاهده نمودم معلوم کرده بود چه را با تفصیل باز آید و گفت امری که در آن خیر و صلاح در شدت بر شما
 عرض کرده قبول کنید بنیاد سوگن که لشکری دیدیم که روی از شما گذراندند تا جمله سر نهند یا بر شما غالب شوند پس مروی از نبی کنان
 که در این مجلس بر و ایتهی علقه میگفتند روی از روس اعابیش بود گفت مرا بگزارید تا بروی روم دستوری آید چون از
 دور پیداست حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم کردن مینمایند یعنی شتران قرابان را به شتران تا به پیدایش بایران
 چنان کردند و بر اینک گویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود و گفت بجان آن سزاوار نیست که این قوم را
 از زیارت خانه کعبه منع کند و در ایتهی آنکه در ایتهی پیدایش و آبله ز چشمان مروی روان گشت گشت بگفت قریش شراب لعنه
 این قوم نیامده اند که جهت عمره گزاردن و باز آمدن و قریش و گفت ای بایران جماعتی را دیدم که شتران قرابان را تقلید شما
 کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند ای من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید گفتند ای مجلس نشین که تو
 مروی از اعزالی در این امور را اینگونه بدانی مجلس غضب رفت و گفت ای گروه قریش و لشکر با شما سوختن نمود و ایم
 بر آنکه اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم آن را پیش کند بچای که نفس مجلس بدید قدرت دست که مجر را میگردانید که زیارت خانه کعبه
 و الا من با تمام احابیش از شمار وی گردان میشود قریش مجلس جلوس اولداری نموده سکین آوند و گفتند اگر باران با وی بدخواه
 خود صلح کند زحمت که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکری سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم قیاس کند مسلمانان ایشان
 رسیدند و هر را بگرفتند و بنزد حضرت آوردند آنسور بایشان لطف نموده همه را یکبار فرستاد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم چون در حیدر بی منزل ساخت اول کسیکه بگردد فرستاد خراسان بنامی که بی بود و ایشان را نزد پیغمبر حضرت خیر و اگر در فرستاد
 ویرا گرفتند و خواستند که ویرا بقتل آورند قوم مروی در یکد بود و او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید سل و مروی
 سبل صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطا بشد بخواند و فرمود که ترا بکمی باید رفت و قریش را خبر داد که ما در این جنگ نمانیم
 و زیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله پیغمبر سیرت روشن است که در ایتهی قریش با من در چه چیز است و تعیین

میدانم که اگر برین دست یابند مراننده نگارند و از قبیل بنی عدی کسی نیست در آنکه حمایت من تو اندک و اگر عثمان بن عفان
 را بفرستی بهتر باشد زیرا که نزد قریش بسیار عزیزست پس حضرت عثمان را بطلبیه و فرستاد بلکه قریش را اخبار کن که وی و عیبه
 مقاله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده است و امر فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان که در آنجا بودند که فرج نزدیست عثمان
 متوجه بکشد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان بکعبه می رود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 برساند و در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت برود و بخواهد خویش سوار گردانید و خورد و لیفت او شد تا بجا آوردند عثمان
 با اشرف قریش ملاقات نمود پیغام رسول خدای را صلوات الله علیه و آله وسلم بدیشان رسانید و خواست که بمر اجابت
 نماید و را گفت ای عثمان اگر خاطر است تا خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طواف خانه
 خواهم نمود قریش از این بجز عثمان بجز رفتند و او را در آنجا مشاهده نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان دید می آمد
 سندان گشت خوشوقت عثمان کرد که در آمد و طواف کعبه را خواهد نمود حضرت فرمود گمان من عثمان آنست که بی باطن
 کن و خبر بسید عالم رسانید که عثمان را در آنجا بقتل آورند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و او را از بر آورد که بداند
 و آگاه باشید که اهل کعبه حضرت را نشینان آن شهر بسیار طول شد و گفت از این چهار روزه تا آنچه در قریش با هم کرد و بکنند
 و پهای و خست سمر و در آن موضع بپوشست و صحاب ابطلبه و با ایشان بیعت نمود و بر آنکه شایسته بود و در آنجا
 واقع شود و در گردان نشوند این بیعت را بیعت ابرو دان گویند زیرا که حق تعالی در سوره الفتح مومنان را که این بیعت نمودند
 صاور گشته بین طریق یاد فرموده که لقد رضي الله عن المؤمنين اذ ياتوا بي فحلفوا ان لا يقاتلوا المشركين الا في وجه الله ورسوله
 خبر آمد که عثمان را نکشته اند و مردیست که خواب کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بجهنم
 در رسول گفته و نمی خواهم که از نصیبت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این بیعت است عثمان
 بدست چپ و را گفت این دست دست من و بر دست است خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و متوجه دست که
 قریش چون از آن بیعت وقوت یافتند عزیسی و قحی و رول ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما
 و محمد صلح کن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده اند که بعد از آنکه جلس بازگشت و باقریش گفت این جماعت را از زیارت خانه
 منع کردن سزاوار نیست که برین جنس از قریش دستوری خواست بشکر اسلام آورد و چون باز دور پیدا شد حضرت فرمود این بکرزین
 نفس است که می آید وی مردی فاجر است و دیتی آنکه فرمود که مردی غاوریست شما با وی سخن گوید و خود متصدی گفتن
 شما با وی که درین شما سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش رسید آنسور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار پس سهیل گفت آ
 محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه مهسال عمره گزاری و سال دیگر قضا نمائی اگر بدین معنی رضاداری بیایا صلح نامه نویسد و برین
 باب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و بگو باشد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبیه و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
 سهیل گفت و الله که من همان را می دانم که چیست بنویس بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه پیش ازین می نوشتی مسلمانان گفتند ما می نویسیم

بیعت نمودن احاب بدست حضرت و از این بیعت رضوان گفتند

مگر رسول الله الرحمن الرحيم حضرت فرمود ای علی بن ابی طالب ایضا که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که بنویس که بنام افاضی علیه محمد رسول الله علی بن ابی طالب نوشت پس گفت ما قرار بر رسالت تو نداریم اگر دانستی که تو رسول خدا می
 نیارت خانه منع نمیکرد میت بنویس که محمد بن عبدالله حضرت فرمود و الله انی رسول الله وان کذبتمونی و با علی گفت محو کن
 مگر رسول الله و بجای آن بنویس که محمد بن عبدالله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمودنی بنده اسوگند که من هرگز وصفت سالت
 ترا محو نسازم پس رسول الله صلی الله علیه و آله سلم کتابت را از دست و بستید و مگر رسول الله انان همچو محو فرمود بدست
 خود با وجود آنکه هرگز کتابت نگرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبدالله نظر بر بعضی احادیث صحیحی دلالت برین میکند و ظاهر
 بعضی دیگر از احادیث صحیحی دلالت بران میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصفت سالت فرمود از صلحنامه و علی بجای
 آن نوشت که محمد بن عبدالله و طائفه از علماء صحیح این روایت کرد و میگویند روایت اولی مخالف است با ظاهر آیت کریمه
 و ما کنت تنظرون قبلیه من کتاب و الا نخطه کونیمینک اذا انزلنا کتابنا لعل یظنون و جمع دیگر تسکب ظاهر روایت اولی نیست میگویند
 که آن سرور بدست خویش نوشت و جواب آیت میگویند برین قصه مثالی این نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون است و آن
 آیه صحیحی را نیز که در آیت قید کرده یعنی کتاب انزلنا پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه آیت می گویند می مقرر و محقق شد و محققان
 سبب بطور پیوسته و ایمن شده اند زیرا که شکسان که در نسخ مانعی نیستند از آنکه صفت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد
 تا جمیع بی ویرا میگوید و در احادیث دارد گفته که در سبب این جمع را تقویت می نماید آنرا بخوبی آنکه این بی شبهه در حدیث
 خویش از طریق عون بن عبدالله روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از دنیا رفت تا زمانی که نوشت
 و خواند و بنویس طائفه اولی تقریب بصواب الله علم بعضی از اهل سیره رده اند که بعد از آنکه در صلحنامه محمد بن عبدالله بجای
 محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را روی علی بن ابیطالب روگفت یا علی ترا نیز مثل این اوقه حسب ضرورت رو خواهد نوشت
 و آن سخن اشارت بود با آنکه در ایام صفین میان امیر و حاکم شام صلحنامه می نوشتند کتابت نوشت که این کتابت صلحنامه در ایام صفین علی است
 ما کم شام گفت امیر المومنین بنویس که اگر او را امیر المومنین شناختی با وی مقاتله کردی و متابعت او نمودی امیر فرمود
 صدق رسول الله بنویس که علی بن ابیطالب آنقدر در روز صلح حدیبیه هر شرطی که بپسندید حضرت قبول می نمود و علی می نوشت
 و حاصل مضمون صلحنامه آن بود که دو سال میان مسلمانان و کفار قریش مجاز به نباشد و بیاویزد و بیاویزد و هر دو به نفس
 و اموال یکدیگر درین مدت در آشکارا و نهان تعرض نه نمایند و هر که خواهد از کفایت که بجهت در آید هیچ آفرید و از قریش مزاحم
 او نشود و هر که خواهد که بجهت قریش در آید هیچیک از مسلمانان مزاحم وی نشوند و حدیثان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند
 و مسلمانان سه سال نیارت خانه کعبه را ترک نموده در سال آینه و قضا کنند بشرط آنکه سه روز پیش در آن وقت نمایند و هر
 ایشان در غلات باشد که با نجاور رود و هر کس از ایشان که بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند و اگر چه
 مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام بنزد قریش رود ایشان باز فرستند و مسلمانان این شرط تعجب که فرستند پس ای رسول الله

چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و روایتی آنکه چون سبیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باش عمر بن خطاب گفت
یا رسول الله! یعنی راضی می شومی آنسر و تسمی نمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید و او را بازگردانیم خداوند
تعالی او را فخری و تخری روزی گرداند و هر که از اعراب کند و بسوی مشرکان رود و با او هیچ کاریست بلکه کسی بجهت
کفار سزاوار است و راستی این گفت و شنید ابو جندل پس سبیل بندی برپایی برسد و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر
او را مقید و مجوس ساخته بود در آن روز فرصت یافت از طریق سبیل که بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت
سبیل گفت این اول امر است که صلح بران واقع شده و بیابان باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت تاریخ نشده ایم
سبیل گفت پس صلح کنیم هرگز به هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این یکی را از برای خاطر ما شنیده و بمن
گنایید سبیل گفت نمیکنم از هر چه حضرت التماس نمود سبیل قبول نمی نمود پس فرمود که باری ویرا تعذیب اینکین مگر زین جنس
عنان بان وی شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بشکران می سپارید و مسلمانان مدعا نمیدانید که بمن چه رسیده
و حال آنکه ویرا بواسطه اسلام عذابهای بلخ نموده بودند و خواجگان کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات فرمود ای ابو جندل صبر
کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما عذری کنیم و بدینکه ترا خداوند تعالی فخری و تخری روزی گرداند و عمر خطاب
رضی الله عنه از جامی خویش بر جیب او ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن و ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون
سگ است و قبضه شمشیر خود را فراموش او میداشت و او را بر سبیل تعریفی و کنایت تخریبی میکرد و آنکه پدر او کشت و آن صلح و هم
نورد و چنانکه از عمر منقول است که گفت امیدوار بودیم و توقع آن داشتیم که ابو جندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر را بزند و لکن
بگشتن پدر خویش تخریب نمود و روایتی آنکه ابو جندل گفت اگر تو چراغی کنی سبیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مرا از قتل نمی فرموده ابو جندل گفت یا عمر تو احوال منی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از من پس سبیل بر نهاد
و شامی از شامی او خست عمر و آنکه در آن روزی ابو جندل از چنانکه مسلمانان را دل بروی پدر او آمد و در گریه افتادند
حضرت فرمود ابو جندل را بپذیر باز و هر یک که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص فاندازد ایشان حق استلاص گرداند
نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار اول و محزون شدند چه دعای ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
راست شود و هم در آن سبیل بجانه گوید روند و عمر بگزارند و فتح مکه واقع شود و ویست از عمر خطاب که گفت در آن روز
عمر بن خطاب در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مر جسته که هرگز مثل آن نگردید بودم و روایتی آنکه گفت رفتیم بنزد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و گفتیم تو پیغمبر بحق استی فرمود بلی مستقیم گفتیم تا بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتند ما
مشقولاتان ما در بهشت نیستند و مشقولاتان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتیم پس چه سبب مال این مشقست و مذلت قبول
میکنیم با این حدیث صلح کرد و باز میگردد و هم حضرت فرمود که خطاب بدینست که من فرستادم خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
فرمود بلی گفت فرمود من رسول خدایم و نفرمانی و می کنم و او مرا ایسی کند هست و این و این مشقست با آنکه آن صلح

بوجی واقع شده از آن حضرت نیز برای اجتهاد عمر بن گوید گفتند تو با آن گفتی که باز دو باشد که بزیارت خانه کعبه دریم و طواف بجای آن
فرمود آری و لکن ای عمر هیچ گفتی که سه سال خواهد بود گفتی نمی فرمودم و غم مخور که تو زیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی
کرد عمر بن گوید همچنان لول محزون از مجلس آن سر بر ما تم و بزود ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتیم و آن حکایات که بعضی
حضرت رسانیده بودم با وی گفتیم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته بود از ابو بکر شنیدیم در روایتی آنکه
صدیق بزرگ گفت اگر بروی دست در کابل دوزخ و هیچ اعتراض کنی که وی فرستاده خداست و هر چند بوجی کن
و صلحت در آن باشد مشغولست از عمر که گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتقاد نمودم جهت
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود و القصره چون کتابت صلحنامه ما خریدم گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن نوشتند
مثل صدیق و فاروق و عبید بن جراح بن عوف و سعد بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد
بن مسلم و خط بعضی از مشرکان نیز در آن صلحنامه ثبت شد مثل خویط بن عبد العزی و مکرز بن حفص و صحت رسیده
که چون از همه کتابت صلحنامه فارغ گشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بایاران فرمود بر خیزید و شتران بدی خویش را
بکشید و سر تراشید تا وی گوید بنده سوگند که هیچکس بر شماست تا بجای که نوبت بان معنی امر فرمود و هر چه که متمثل شد
آن سر بر نزد هم سلب درآمد و کیفیت واقعه را با وی گفت و از بایاران شکایت نمودم سلمه رضی الله عنه گفت یا رسول الله
ای شترانم خوردار زیرا که امر عظیم بر بایاران تو واقع شده هر بدعایی که قریش داشتند درین صلحنامه قبول نمودی و حال آنکه ایشان
ول رفیع که بناوه بودند و اکنون کفایت کرده باز میگردند اگر خاطر مبارکت میخواست با بایاران این امر قیام نمایند بیرون او و هیچکس
سخن گوی تا بدایمی خویش را قربان سازی و سر تراش بطلبی تا سر تراشید که چون چنین کنی بایاران را بغیر از متابعت
هیچ چاره نخواهد داشت حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود هیچکس تکلم نفرمود و شتران بدی خویش را قربان
نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک را بر تراشید و گویند آنکس که در آن روز سر تراشید حضرت را تراشید و فراتش بن امیه
بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نحر و خلق فرمود بنفاستند و ایشان نیز خلق و عمر
شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و لکن بسیار لول محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت
غم پلاک گردند و روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت غم بگریزد و بگشت و بصحت پیوسته که سیه کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات و ران روز فرمود اللهم اغفر للمخلفین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمخلفین
گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمخلفین گفتند و المقصرین در بار سوم و چهارم فرمود و المقصرین اصحاب
پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مگر او ما فرمودی هر کس آنی که سر تراشید و آمد در آنهارا که موی چیدند یکبار پیش
و تا کردی فرمود برای آنکه مخلقان شک نیاورند نقلست که در روز صدیمه شتران بوجیل از میان شتران بدی
گرچه بیکار رفت و در سرای وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه و آله وسلم از عقب شتر در رسیدند شتران خود را

چهارصد شقال ظالم گردانید و مهاجران جیش را کار سازی نمود و در کوشتی با عمرو بن امیه ضمری بیدین روان کرد و آوردند
 که نجاشی حقه از حاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلوات الله علیه و آله وسلم در آن حقه مضمون طاساخت و گفت همیشه در میان
 این همیشه خیر و برکت بود و اتمام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب علام آورد که نامه آنحضرت در دست
 ما و شایان همیشه تا کنون باقی است و نظیر و احترام آن بیامی آرند و اما در حقیقه کلمی مکتوب آن سرور را گرفته است و بصری شد
 زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هر قل را بر بزرگ بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و هر قل رساند چون بصری
 رسید عظیم بصری از شخص بود و هر قل بجانب بیت المقدس فرستاد و در زیارت چه وی نذری داشت که چون بقیار
 بر فارسین کابل گردانیدی از قسطنطنیه پامی بر بنه به بیت المقدس و دو نماز در نجاشی و پس در راه بساطها آمد
 و در یاجین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاضین میرفت تا به بیت المقدس رسید و به نذر خویش و قائم نمود و در آن ایام
 که در بیت المقدس بود روزی تخت خود نشسته با هیبتی منکر و کل بد کرد و پریشان حال بعضی از ابرکان مملکت خواص
 و نسای دولت وی از در پسند که آثار ملالت و حسین تو شایه میسکنم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجی نیکو بود
 و از آثار اجرام علوم احوال جسمانی بنا بر تو قوا و بنجویه استخراج میکرد و چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند
 گفت شب نظر در نجوم میکردم برین چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طرفه خفته کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد
 که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و باطل این یار استیلا نماید تا با انزال این عصر که ام طائفه نسبت
 خائن تو امینه نماید گفتن هیچ قوم خفته نمیکند الا بهی و بجهت این امر ملول و محزون بمباش و بجایم شهرهای ممالک خود
 بنویس تا هر که از یهود و رانجا باشد قتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش هاکم بصری حارث بن ابی شمر
 آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داشت هر قل چون از آن مرد اعرابی احوال پرسید
 گفت در میان اهدوی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم بدین خویش دعوت میدناید چه ایست از مردم ویرا
 تصدیق نمود متابعت میکنند و طائفه دیگر را بر آنکند و نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میانه ایشان حرب و
 قتل واقع شده بودن ایشان را این احوال گذارم هر قل گفت در ابگو شهر پدید آمدند که خفته کرده است یانی احتیاط کرده
 خفته کرده بود هر قل از وی پرسید که غرب خفته میکند جواب داد که آری آنگاه آنچه من دیده ام ملکین جماعت است که ظاهر
 شده آورده اند که بنو هر قل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود همراه دیده گردیدند
 بنزد وی فرستاد چون در حقیقه بدان درگاه رسید یکی از نسای وی با وحیه گفت چون ملک ابیمنی بیده کنج الانامه ترا قبول
 نخواهد کرد و وحیه گفت من هرگز غیر خدای را سجد نمیکنم و در مجلس هر قل آوردند نام را بدست او داد عنوان نامه عربی بود
 ترجمانی طلب کرد و مکتوب اهدوی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه هر قل
 عظیم بود و مردم با آنکس با یکدیگر پیروی ساواست نماید اما بعبادتستی که من میخواهم ترا بجهت سلام یعنی کلمه لا اله الا الله محمد

کلمه کلمی مکتوب عالی بجز هر قل برون

که هر یک از ایشان جدا شده است

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است باینجه از کمال دنیا و دین و اهل عقیقتی مسلمان شود تا خدا می تعالی تراد و مزید بدو اگر اعراض نماید
 ازین سخن و دین هر قبول کنی بدستی که گمان منزار عان در عیای می ملک تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را این آیت ختم شد بود بود
 یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشکر شیئا و الا شیئا بوجوه بعضا از ما این چون در کتب
 تو کوا فقولوا انتم و ابنا مسلمون و بصحت که سید که چون هر قل مضمون مکتوب که در را معلوم کرد و گفت پس بدین
 و یار یکچس از قوم این پیغمبر باشد تا از آنکس حال وی استعلام نماید و از این عباس ثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان مرا
 اخبار نمود که من در آن ولایای همه از قریش در غزوه که ممر تجارت است بشام تجارت رفت بودیم که شخصی از نزد هر قل طلب
 نامه و ما را بیت المقدس برد و در می که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشرف و عظمای مردم
 و نهار و خواص و قیسان در پیمان همه حاضر بودند و ما را بجالس کرد و او در پیش هر قل ترجمانی طلب کرد و گفت پرس
 از ایشان که کدام یک از شما نزدیک تر دین هر که دعوی پیغمبری میکند ابو سفیان گوید گفتم من با و اقریم ازین قوم از
 سوی نسب پیغمبر که چون قرابت است میان تو و او گفتم وی پیغمبر منست پس هر قل گفت ویران بود که می رسید یاران مرا
 و پس پشت وی نشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از وی شرم ندارند و کذب و کثرت با زبان گفت بگو با این جماعت
 که من از ابو سفیان چیزی جز از احوال این مردمی پرسم اگر دروغ گوید شکر کذب و کثرت با ابو سفیان گوید چند سوگند که اگر حیا
 نه استی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آنکه بروی دروغ می گویم پس هر قل چند سوال کرد اول آنکه نسب و در میان شما چگونه است
 گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است و در میان ما یکس من از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی
 کرده بود گفتم فی سوهما که یکچس از دیدان وی با شاه بوده اند گفتم فی چهارم آنکه اشرف و اقویای مردم هر چه می او میکنند
 با ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران چه آنکه متابعان وی روز بروز زیاد میگردند یا بی گفتم زیاد میشوند ششم آنکه
 یکچس از دین وی مرتبه میشود از جهت کرده و داشتن دین وی و اهل هسی بودن از آن گفتم فی هفتم که دروغ گفتن او
 متهم میداشته آید پیش از آنکه این دعوی کند گفتم فی هشتم آنکه عذر میکند یعنی عهد میکند با بی گفتم فی نهم که میان او و حقی واقع
 شده و عهد پیمانی در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بران یا بی ابو سفیان گوید نهم آنکه در میان این سخنان چیزی
 که بوی منقصت آید از آن در گنج اهل دین سخن و بجا سوگند که هر قل بیچ التفاتی با این کلمه کردیم که اتفاقا میان شما واقع شده
 یا بی گفتم آری گفت چگونه بوده است گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده کاری وی بر ما غالب شده یعنی در عهد و گاهی ما بر و
 غالب گشته ایم یعنی در آن دو شتم آنکه پیچید او را میگرد شهادت گفتم میاید بر سر سینه خدای که نامی بی همتا را پیچید چیزی با وی شریک
 گردانید و ترک آنچه بدان شما میگفتند نماید و ما را بنامز و صدقه و صدق از صفات و صفات رحمة میفراید پس هر قل با ترجمان
 گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب و چو نیست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و اولادین
 باشند که معوث شوند در میان النسب قوم ما یکچس از متابعت ایشان ننگ عاری نبوده و پرسیدم که از یکچس پیش از وی

و نعتی که از وی بیگونی در کتب آسمانی یافته ایم سبب آنست که وی را تا بخت نمایم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند گفتند ما چون
در تحت حکم عرب ایم و حال آنکه ملک اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و یار فضل است از یار ایشان
گفت چون این کار نمیکند بیاید تا هر سال بوسی جزیه و سیم تا شوکت و از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاصی با هم گفتند
ما بعرب چیزی و هم خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر ساله بسیار آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت عدت
ما بیش از ایشان است هرگز چنین نکنیم گفت پس بیاید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه ابوی و هم گفتند خود میدانم
که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آن ابوی توان داد هر قل گفت آن خدا ای که جان من بید قدرت اوست
که برین ممالک که در فرمان است و است یابند آسمی معشر روم بیاید تا اجابت دعوت و نمایم که در کتب الهی چنین دیده ایم
که چون پیغمبر قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکند هر چه از خداست تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم
ابا نمودند و نصیحت و یرا قبول نکردند گفت و الله که شمار از انانی پیشین آید که همه ممالک خود را گذاشته بناه قسطنطنیه رسید
و بجای قسطنطنیه قیام نماید تنبیه اختلاف است میان علما که هر قل مسلمان شده یا نبی بعضی بر آنست که دنیا را برقی
اختیار نمود و کثرت سلام مشرف شد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موده با مسلمانان جنگ و در بسیار
از ایشان در آن جنگ شهید شد و چنانچه شرح آن قصه مذکور شود انشاء الله تعالی و جمعی بر آنست که احتمال دارد که نهان
ایمان آورد و باشد و بخت خوف هلاک خویش و زوال مملکت این معانی را اظهار می نموده باشد لکن آنچه درست امام احمد
بن حنبل مروی گشته که از بنوک حضرت نوشت که من مسلمانم آنسر و فرمود و دروغ میگوید بلکه وی بر نصرت خود است این
سخن از وی می نماید و الله اعلم و اما عبداللہ بن خداوندی مکتوب حضرت را کسری رسانید و اصح آنست که در این ذکر کسری
بروزین هرگز نوشته اند و گویند نوشته اند این بوده و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب و این بود که بنام امیرالمؤمنین
از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام برسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگوید
تعالی و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول و است و بخوانم ترا بجزای سلام و بدستیکه من بسوال خدا و من تمام
مردمان تا هرگز زنده است و یرا ایم کنیم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا سلامت ما و اگر ابائی کسری
شمانی بدستیکه وبال محوسر بی تو خواهد بود و چون نام را بروی خوانند آنرا بگرفت و پاره پاره ساخت و گفت بنی همچنین
کتوبی نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب حضرت مذکور است و فریست که چون خبر رسید عالی صلوات الله علیه و
آر و سلم رسانیدند که کسری آن ابی ادبی نمود فرمود و منق کتابی منق الله بک و بروی ای آنکه فرمود اللهم منق ملک یعنی پاره کرد
کسری پاره کرد و انا و خدا تعالی ملک یرا یا آنکه فرمود بجز خدا پاره ساز ملک یرا بعد از آن کسری بیادان ملکین که از
قبیل محبی آنجا که بود نامه نوشت کرد و هر دجله از نزد خود باین مر که دعوی نبوت میکند بفرست تا یرا مضبوط ساخت
پس باین ندرت پس با بدان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجاعان فرست نویسد و محاسب بود و او را بانوی میگفتند با مرد

و شکی نیست که این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره و در آن کتب معتبره و در آن کتب معتبره

تاریخ

تاریخ و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و هم از جمادی الاول سال ششم از هجرت شما صاحب شود و دیدن خبر بر سر پیدای او را گویند که زود باشد که دین من در محکمت
 کسری ظاهر شود و بدستیکه اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف است بر تو مسلم و از من و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم
 و کسری در زور و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان بر ستم بدیدانند و فرستاده بودند بخزوه و او ایشان بچین مراجعت نمود و در مجلس
 باذان چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و احوالی از ان سردر شایه نموده بودند معروض داشتند باذان گفت باشد
 که این سخن بسخن بلوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر حق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد
 در نبوت وی پس قبول نیست و بی زاسو کند که یکس از بلوک در ایمان بوی بمن سهفت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شریعه بود
 رسید که من کسری را کشته بجهت آنکه وی را شراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و آن سبب
 مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسید از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست بر آمدن بحیثیستان و ایشانرا
 مطیع و متقاد من گردان و متعز آن مرد که دعوی نبوت میکند بشنو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال
 مطلع شد فی الحال رقبه خود را بر قبه اسلام در آورد و دیگر شهادت بر زبان راند از اهل یمن و انبای فارس هر که دین بود باجم
 مسلمان گشتند و منقولست که اهل یمن خزوه را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن کرده بود و المفسر می گفتند و گویند که حال
 فرزندان وی را ذوالمفخره میخوانند و مخزوه بلغت حمیر که را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعنه نامت حضرت را با سکن دریه آوردند
 نامه وی قریب بمضمون نامه هر قل بود پس حاطب دل به پیش حاجب و آمد و شرح حال با او گفت حاجب حاطب اعظم
 و احترام نمود و بی توقف مجلس مقوقس را آورد چون مکتوب حضرت را بروی خواندند هیچ باسزا نگفتند کلمه خیر بر زبان
 نراند و مکتوب نسرو را عزیز و گرامی داشت و لکن ایمان نیار و در تحت و هدایای برای حضرت فرستاد و گویند هدایای او
 چهار کسری که یکی بود و نام کی تار بود دیگری خواهر وی شریین و آن دو کسری دیگر را نام معلوم نیست و خواهر سواد ستری
 سفید که آنرا ولد ل می گفتند و در آن گویی که آنرا عقیقه یا عقیقه میخوانند و نیزه و بست قد جامه و هزار شقال طلا بود و حاجب
 را صد شقال طلا و پنج پیرانعام کرد و در وقتی آنکه در خلوت از حاطب حوال داد و صاف حضرت استفسار نمود و حاطب
 چون دید آنرا نما خیره داد و گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیها السلام بقدم وی بشارت داده
 و او بعد از این ظاهر خواهد بود و اصحاب و پیار با نزل خواهند کرد و حاطب پنجره زد و سکن دریه توقف نمود و نگاه بجزیت
 ما و آن گشت و مقوقس که توبی بحضرت نوشت باین طریق که بسو محمد بن عبداللہ از مقوقس عظیم قریب نوشته میشود و بعد از
 سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و ظاهر
 پیغمبرین خواهد بود و لکن گمان من نیست که وی از شما بیرون آید و من فرستاده ترا اگر ام کردم و تحفه چند که بحیث حضرت
 فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بیدیه مراجعت کرد و نامه مقوقس را بعرض آنحضرت رسانید و تحفه و هدایا
 وی بگزارید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بحیث بلکه خود بخیلی نمود و ملک در ابقای نخواهد بود و مقوقس ایام